۱۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب

بنام آنکه از تألیف ترکیب ❁ معمای جهان را
داده ترتیب ❁ گشاید از معمّا نام آنان شد
از نامش گشاده هر معمّا ❁ همین نامست عالم
با آن ذات ❁ که التوحید اسقاط الاضافات ❁
نیابد ره بدو تشبیه تبدیل ❁ وجود اوست
ز دو بافت تکمیل ❁ بتخصیص آن شه نه فقط
ک ❁ که آمد تاج او تخصیص لولاک ❁ دعا
زیبا باسم مکرم ❁ علیه و آله صلی و سلم ❁ اما بعد
معروض آنکه فقیر حقیر میر حسین بن محمد
حسینی را معمای چند بود که ذره مثال از
التفات آفتاب سپهر مکرمت و کمال
اوج عظمت و جلال عمدة السلطنة
صاحب قران کامیاب حامیا للشرع
فیاض حقایق انتساب آنکه اسم

٣

در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر گشته ساکن
غیر خود ساکن نمی‌یابد و چنانکه در اسم بها رو
کرده اند جنبان از انکه نیست ❁ آخر تمام با حرم پاک
از بهشت ❁ پوشیده نماند که از عبارت باحرم پاکت لفظ
با حرکت حصول یافته و چنانکه در اسم باز گل در صحن
بستان پرده از عارض گشود آنچه در گلزار میماند به چیز
رفع نمود در لفظ گلزار آنچه تصحیف در وجار است دو
حرف زر و در است که از آن زر اراده شده و چنانکه
در اسم علی هرکه داند زجا دو علی هست سا کرد آن
دو چشم با و چنانکه در اسم گوهر ز رقیب بدخو
جوید دوست این شیوه در این محبت نه نکوست گوهر
چه بود ز دیده سجده داریم آریم زگوهر آنچه زدیده اوست
و چنانکه در اسم چو گوهر ارمغان لطف دار ... ان در
درج عقیقت آخر از جان چنانکه در اسم خالق

بر رخ فرزند آن سرو جو بزاده حال نوبیدان مثل
زخالش به دل نشانده را لفظ نوسبه لبی ترکیب یافته و
چنانکه در اسم سفر کرده آن مژه که ریند زار زهجر و عیش
باغ آن دیار و چنانکه در اسم در مجلس یار
صحن گلزاری بود باغ صادق نقش شگفته با زاری بود ما را
به دل شیفته پنهان زخواص وقع بسیار کنج دیواری
بود پوشیده نماند که لفظ کنجی ترکیب یافته که بوسط
آن اشارت شده با سقاط حرف صاد مشبه است
بگنجد و چنانکه در اسم از این معما استخراج میباید
سرو ام غنچه دل بدوست هردم گفتن شرط است درین
گفتن کم گفتن حال دل خود چو بزبان می آری ی
خوش غنچه بلند لب در هم گفتن و چنانکه در اسم
آفتاب روی او بیهم که کرد و با تنگی احزان طالع
ماسعد اگر هر یکی و چنانکه در اسم
از او مجلس نه گو هر که بناش صاف بهم ما گدایان بر بندی

در پیش نظر کنید
سهو کرده اید

گشته فاش و چنانکه در اسم هر لحظه تازه
شکفته در گلزار باشد رقم زده فخر یار از عالم جهان
رسیده خورشید بشعبت آن را که بود نشانه
شکل نگار و چنانکه در اسم زآه اشک
من دانسته چرخ بیفزاید دیده بر رخ چون شب
ستاره دنباله دار و چنانکه در اسم ای ده
عشق که عقل از تو معدوم شود کی زاهد از سر تو
مفهوم شود باید زهیب اب چون موم رمزی
کزین ارحال تو معلوم شود و چنانکه در اسم
بر جسم و داغ شد از اینه دل خسته ز قصر روزنها
بین گشاده بسته و شاید که تعیین حرف باعتبار
مجمع آن باشد چنانکه در اسم س ق
که بمن کام دل مسکین داد دو چشم زلف لعل
می رنگین داد هر حرف که گویم زلفش در مجلس
خواهد دل مسکین مرا تسکین داده اند بود که

بطریق ایهام بعضی از حروف لفظی اراده نماید که تعیین
آن بقرینه اسم باشد و شاید که حصول این طریق
بواسطه تحلیل و ترکیب بود چنانکه در اسم
هر که صبا بهر دل با آرام از هم نکشاید آن
خم زلف تمام چیزی ز تمام زلف بهی زیرا
کان دام بلاست با شکن نبود دام و چنانکه در اسم
دل را هوس عتاب آن ترک خطاست از
جانب دوست چین ابرو زخطاست از جانب
دوست لفظ چهار مراد است و از عبارت
چین ابرو زکه بتحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده
شده یعنی از لفظ چهار چیز حروف مانده است و
چنانکه در اسم هست چشم بادوش
ای مه پار رخ بمن بنمای تا بینم در آن منبع
ضیا و چنانکه در اسم یافت قسمی این د
ل بسوار اندکی و بسیار زهم نام یار
و چنانکه

و چنانکه در اسم ماه نو بابرخ چون عید ابروی تو چار
نمود در شب عید دو تا بود که دیدار نمود و چنانکه
در اسم آن یار که بود شد چشم آلوده
یکبار دگر بقوم دل فرموده از روی صفا دید و نفرمود
دل بمجلس نشد آلوده تحلیل عبارت از آن است
که لفظی را که باعتبار معنی لغوی مفرد باشد بمعنی متعدد
منتهی سازند بدو جزو یا بیشتر و شاید که مراد از هر
جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی لفظ و از بعضی معنی
و البته اجزاء نباید که همه مستقل باشند یا هیچ مستقل
نباشند یا بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل
قسم اول که مراد از تمامی اجزا معنی باشد
اما تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک و چنانکه در اسم
آن شوخ که هست مرغ جانش در دام محراب دل
است ابروی عنبر فامش اوراد نماز مایل آن محراب
تکرار کنی اگر بپا بنامش و چنانکه در اسم کرد

تحلیل کردن است و چنانکه در اسم چو صف
حسن آن مه با خود از بهر طرب گویم * نکهت از دانه
خال سیه در زیر لب گویم * و چنانکه در اسم عاشق
الرحمه غم در کوی دوست چند * باید حیات بجد چنین ه
روی دوست چند * و چنانکه در اسم جان من بسته
رو بهر خدا * تا دل خود را فدای رام فندا * و بعدم استقلا
ل هر یک چنانکه در اسم زلال رحمت تو
سوی عاشق آید * نگار من چو شود سوی عاشقی آید * و بعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم تا لبهای داره و اشک بنشیار *
دامن دار هم بار حسب ریار * اما تحلیل به جزء با
ستقلال هر یک چنانکه در اسم آن سبزه
که بود تازه ایام بهار * افراشته قدی چو الف
در گلزار * دیدم ز جوان خمیده گردش گشته به
صد محنت غم زرد شده چون من زار * و بعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم از خوش آن کشته که اید ودنی
برسر

برسر مرقدی دلسوزی * اما تحلیل بچهار جزء با استقلال
هر یک چنانکه در اسم زلفش که بجادوی
دل از غمزه ها * بربود نگرد یاد از دلشده ها * از شعبه ها
که داشت سر داد به باد * شد زلف نگار در سر شعبه ها *
استخراج اسم از مصرع اول است با تحلیل شعبه ها بچهار
جزء و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم یا عزا
بین که شد آخر بعد امید دگر * نور نور و لیس افسر
طرف بید نگر * پوشیده نماند که لفظ نور و دو تحلیل
یافته قسم سیوم که از بعض اجزاء مراد مفرد باشد
چنانکه * و از بعضی لفظ اما تحلیل به دو جزء که هر دو مستقل
باشند چنانکه در اسم دوش از دند ان ث ان کرد
ان لب یاقوت فام * در لب دلبر هنوز آن ماه نو
علیشم تام * و چنانکه در اسم بهر ما صد فتنه را
زد در کمین آن نازنین * هر که ان بت رخ نمود
الیسی نباشد از کمین * و چنانکه انکه در ملک عجم زد

هست دیدهٔ بینا دیده انداز برمه زبین مقصود بتمثیل
تحلیل زیبا است و بعدم استقلال هر یک و این
جزو در تحلیل بود جزو شده اند بوده چنانکه در اسم
گرده تیر غمزه است از جور کین در دل شیدا رهی
ای نازنین مقصود بالتمثیل تحلیل لفظ رهی است
و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم   تامه من
نافته طرهٔ چون مشک ناب رشتهٔ جان مرا
ساخته پر پیچ و تاب و چنانکه در اسم
جای او عالی بود فکر عمیق چون رسد در کنه حالش
ای رفیق پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ کنه
است و لفظ هجا ترکیب یافته که بان اشارت
شده هجی کردن لفظ در که مودای آن عبارت
دال با زای زبر در است و چنانکه در اسم
عجب گر تمات ران روی گلگون دل از دور یابد
نصیبی بقانون مقصود بتمثیل تحلیل قانون است
اما

اما تحلیل به جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم
باید از زیستن ار خواجه بجز خواری چیست
بندهٔ عز ابدی یافت به نیکان تا زیست و بعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم   برقع از طرف رخ گشود بار گوشه
ابرو هم نمود دوباره اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هر
یک چنانکه در اسم   برگ خویش دهد گل لب ان
زرداران بوجه بلبل مسکین برانها یاران لفظ برا
نها بچهار جزو تحلیل یافته و بعدم استقلال بعضی چنا
نکه در اسم   شاخ گل زی چو گردد گذار زد آن
شاخ گل زانوی ای نگار قسم دوم که مراد از اسم
لفظ باشد اما تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک
چنانکه در اسم   مرا بود قند بر دل سوخته بشنه
آن سوخته باز افروخته و چنانکه در اسم   انکه
هست از روی او خورشید مه را انفعال چون
نمود ابروی او نمود برگرد ان هلال مقصود بتمثیل

تحلیل کردن است و چنانکه در اسم چو حیف
حسن آن مه با خود از بهر طرب کویم ❊ تحت از دانه
خال سیه در زیر لب کویم ❊ و چنانکه در اسم عاشق
از صد غم در کوی دوست چند باید حیات بجد چند
روی دوست چند ❊ و چنانکه در اسم جان من بسا
روبه خدا ❊ تا دل خود را فدا سازم فدا ❊ و بعدم استقلا
ل هر یک چنانکه در اسم زلال رحمت تو
سوی عاشق آید ❊ نگار حسن چو شود سوی عاشق آید ❊ و بعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم نالهای زار و اشک بیشمار
دائم دارم با رخسار یار ❊ اما تحلیل به جزو با
ستقلال هر یک چنانکه در اسم آن سبزه
که بود تازه ایام بهار ❊ افراشته قد چو الف
در گلزار ❊ دیدم ز خوان خمیده گردش گشته به
صد محنت غم زده شده چون من زار ❊ و بعدم استقلال
بعضی و چنانکه در اسم از خوش آن گشته که ابد و دوش
بر سر

بر سرم قدری دلسوزی ❊ اما تحلیل بچهار جزو باستقلا
ل هر یک چنانکه در اسم زلفش که بجادوی
دل از غمزه ها بربود نکرد یاد از دل شده ها ❊ از شعبده ها
که داشت سر داد به باد شد زلف نگار در شعبده ها
استخراج اسم از مصرع اول است با تحلیل شعبده با چهار
جزو و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم باغ
بین که شد آخر بعد امید دگر ❊ نو نو ز نو در لیس افسر
طرف پید نگر ❊ پوشیده نماند که لفظ نو و در تحلیل
بافته قسم سیوم که از بعض اجزاء مراد معنی باشد
چنانکه و از بعض لفظ اما تحلیل به دو جزو که هر دو مستقل
باشند چنانکه در اسم دوش از دند ان تن ان کرد
ان لب یاقوت فام ❊ در لب دلبر هنوز آن ماه نو
عنبر فام ❊ و چنانکه در اسم بهر ما صد فتنه دا
رد در کمین آن نازنین ❊ هر که آن بت رخ نمود
الیمنی نباش از کمین ❊ و چنانکه انکه در ملک عجم زد

و آتشی هست هند و چشم ترک سرکشی و چنانکه در اسم
میان لشکری بسیار غمها دلم راست بد از آتش
و علمها مقصود بتمثیل تحلیل علمهاست و چنانکه در اسم
در تحلیف و رنگ الکنون نفیت چشم را دگر پیش
آن دلدار چیز کاخو در نظر و بعدم استقلال هر یک
و آرزو چنانکه در اسم زنخ وصل برخوردن بخاطر
و در من لوم مشیر کر شود در دست بیکرک آرزو دارم
و مقصود بتمثیل تحلیل آرزوست و بعدم استقلال بعض
چنانکه در اسم ذات تو هر کرم که توان
اعتبار کرد چون خواست با خلایق دهر اشکار کرد
و چنانکه در اسم آن رخ فرخنده روز زینده دید عنبر
این خط بر روز پینده دید پوشیده نماند که مقصود بتمثیل
تحلیل روزست و چنانکه در اسم برکند کلهارا
بسر از شوق دست باغبان آورد گیارا سخت
کم تا برگ کل گردد عیان اما تحلیل بجزء
باستقلال

باستقلال هر یک چنانکه در اسم کاهی پری از دلم
کاه و ز جان ماه حسنی ویرانه منزلهاست آن و چنانکه
در اسم عشق جانان زجور مسکاه در
دمنده ان طور میخواهد و چنانکه در اسم برد
عاشق از سر کربت کلاه عاقبت گفت
تا رعنکبوت از ناتوانی عاقبت و چنانکه در
مدتها از مدعی عشق نگار داشتم پنهان و ناشد
دشکار مقصود بالتمثیل تحلیل عشق است چنانکه
و چنانکه در اسم تاج سلطانی که آن از لیت
کوهرش [illegible] با جلیت و بعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم مهر و من الرنبت
پیوندم لکر میخواهی از هر چه پیوندم [illegible] دگر میخواهی
و چنانکه در اسم در لبش بخشید ما را کام جان
باقی کهر خضر از در نهان و چنانکه در اسم
با من درماندهٔ زار از در لطف کرم چون

در آمد دولت دشمن که سر بود بجه چه غم و
چنانکه در اسم   بهر زبیان زدی در گوش
کرد آن نازنین هست تابان کوکبی بر چهره ا
ن مه را به بین؛ و چنانکه در اسم   کنج کردون
یافت با آن کوکبه؛ اگر از سیم سر شکم مرتبه
اما بجهار جزء باستقلال هر یک چنانکه در
اسم   جان دل بهر تو جا مسکن است
دیده خواهی خانهای روشن است؛ و بعدم استقلال
بعضی و چنانکه در اسم عتاب دلا آن کل بدست
دیگران است؛ چو بلبل نالها بهر آن است
و چنانکه در اسم   چند در دیده خونبار زنانی
صد بار؛ چنانکه کنند نهک فراوان همه بهر رخ یار؛ و شاید
که لفظ بعد تحلیل بحصول پیوسته باشد اگر
نیز تحلیل یابد وافی ده حصول مقصود کند چنانکه
در اسم   اساس قدرت از مه بر تر آمد؛ فراز
اوج فراز

نی داشته باشند چون جامه و پوست و مانند آن
ذکر کنند و مجموع اول یا آخر خواهند چنانکه در اسم
ای قد تو سرو چمن و طلعت سر تا قدمت لطا
ف بکوی کاری از رشته جان دوخته استاد ازل
بر قد تو جامه بکوی کوبی؛ چنانکه در اسم خواجه چو قد
خویش را از جامهای نو بار آید؛ چون شد اید بر قد او جامه
خود را کاش بنماید؛ و چنانکه در اسم یوسف وادی
غمت که جان فزاید در وی؛ راهیست که زرک
جان بباید در وی؛ هر دل که شده با سر و پا راکه
چو همی؛ در سر نک و پوست با خود آید در وی؛
و دلها و وسطها و نظایر آن ذکر کنند و مجموع
ما بین طرفین اراده نمایند چنانکه در اسم
امام ابراهیم ز رفعت بارگاه حضرت دوست جرم
کعبه دان خلق عالم؛ فرستاده بدر با فی کعبه همه
دلها یا خود را از پا هم؛ چنانکه در اسم خلیفه

جای خود زلف تو میخواهند دلها از خوشی گوشه
دامان زلفت چو پابان مشکین وش باید کرد این
الفاظ بترکیب حاصل شود چنانکه در اسم شهسوار
بهر زاهد که وضو هیچ نشست کرد از ابنه اودرش
حاجی می جو که بها نا سازد رو بسوی طهارت
پاکش ماده بعضی از اسم لفظ بها ناست و بواسطه
ترکیب و واسطها مقصود بحصول پیوسته و مغز کردند
و مجموع ما بین الطرفین خوانند چنانکه در اسم مهر خود
را بسر عداوت یا رب چو بسته علیه مغز افشد
از دو پایش خود را شکسته بلند وش باید که یقین حرف
با حوال و او حاصل ان باشد و آن بطریق
معقد علیه اند بود و بعضی از انواع ان در ضمن
ان مثله ظهور می یابد و چنانکه در اسم کریم الخ
دندان است او را با که یک ان همه از شکر
عنبر شده پوشیده پنهان همه و در اسم

در دل

الشان رفیع المکانش خورشید وار از مطلع این
معنا طلوع مینماید امیر علیشیر مهر و ماه عالی درارج
رفعت که جای ماه الخمسم را نجانک رهگذار رت التجا
ثناؤه فوق الافهام و دعائه وجب علی الانام
ملهت جهت صحفش بردن رخه دادا لبسط الله ظلا ابدا
شرف عالیش یافته بود و به نظر التقاب الحضرت
سمت کشش پذیرفته ملهت آن صدر که در اسرار یقین پرده
کشاست عالم بجواهر معنی آراست از نور یقین
آینه غیب نماست در عوض آن چیست معما پیدا
بنا علی الاشارة العلیة العالیه آن معمیات در
ضمن قواعد مذکور میکردد والله المؤید و منه
التوفیق تعریف معمی کلامیست که بوجه صحیح دال
باشد بر اسمی از اسماء بطریق رمز و ایما
و عدم اشتراط نظم بنا بر ان است که چون
قواعد معمی در نثر نیز واقع میشود چنانکه از

بعضی الفاظ مؤلف مذکور یعنی از عبارات بوجه
صحیح دال باشد بر اسم نام قاسم استخراج
می باید و ازین قبیل است عبارات نثری
که مستفاد شود از اجتماع این اسامی که حصول
یافته ازین قطعه جبین ماه فلک دانی از چه پرنور
است چه بپیش فرش تو سوده پیشانی ملکان
تو بالای آسمان آمده ازان مکانی منیع که
بنوردش ثانی ه از مصرع اول اسم منوچهر خواسته
و از دوم فانی و از سیوم احمد و از چهارم
لقمان و از اجتماع این اسامی با یکدیگر که مراد
منوچهر فانی احمد آقا باشد تخلص مقرب الحضرت
السلطانیه یعنی نوائی بحصول پیوسته که محل استشهاد
است و بهمین طریق است عبارتی که مرکب شده
از اسامی مستخرجه ازین بیت در رخ ماه تمام
از حسنت آن نشان بیش آن عارض
نگشت

شکستی یافت ماه آسمان از مصرع اول بابا اخی
اراده شده و از ثانی رضا و از ترکیب هر
با هم ذکر اسم بیک که مقصود بالتمثیل است
حاصل شده و در تولیف مذکور تخصیص اسم
که مراد ازان علم است یا آنچه بمنزله آن باشد
بنا بر کثرت وقوع است و الا در غیر آن نیز جاریست
و مستشهد این معمیات این ابیات است
حضرت میر ای شده مفتوح در تای بهشت بر
ضمیر در ضمیرت عرصه عالم متاعی بس حقیر
مد الله وقف شد دولت تمام اول بران خاک
قدم بیت ثانی تو ای دین پرور کرکن سریر
نظم تاکه باشد مشرق موضب بر اطراف فلک
آفتاب مشتری را ترا فرمان پذیر العالمین شد گدای
آستانت زان بود بالای چرخ شاه انجم را
علم پایه ای روشن ضمیر ظلال جلاله دل

[illegible]

دل زتعظیم جلال از هر طرف برجا راه دیده
خلق را بران درکه زاجل دارد کبر الایوم روی
در آینه میخواهد زمهر و مه دلش زان بخشت د
رش کوبت زور باید چرخ پیر الدین سرک
ان را با شفیع روی سوی آن در است جبهه
خاک استانت هم امیر و هم فقیر چون اکثر
معمیات این مختصر از نظر کیمیا اثر حضرت
حقایق پناهی مظهر فیض الهی انکه خود خورده
دان را تصحیح نام با احترامش خلاف ادب
دانسته بزبان رمز و ایما ادا می نماید جز خود
بکسسته و از رسته از عبر لسبهر لامکان دل
بسته از سیر غیره شرف الثفات یافته بود
و قایل آن بطریق تتبع از فیض دقایق خامهٔ
بدایع نگار غرایب آثار آن حضرت در
این فن مستفید گشته در بیان قواعد نیز باراده
شرف

[illegible]

شرف متابعت اعمال معمایی را بر چهار قسم
تسهیل و تحصیل و تکمیل و تذییل که در بعضی از رسا
یل آن جامع الحقایق والفضایل بترتیب یافته
بود ایراد نموده و از اقسام مذکوره تحصیل آنست
که بآن تحصیل حروف نماید و تکمیل آنست حروف
حاصله بواسطهٔ آن ترتیب و تکمیل یابد و تسهیل آنکه
سبب سهولت یکی از دو قسم سابق گردد و بر
ظاهر تو تفاوت اقسام ثلثه که بطریق مشهور مذکور
شد بعضی را از حیثیت جامعیت و مانعیت مناقشه
هست و چون مراد ازین مختصر ضبط معمیات بود
در اختصار بیان قواعد کوشیده شرح آن مناسب ندید
و اعمال لکن بجهة وجود اسم از امور ضروریه است
و اعمال تذییل از جملهٔ امور مستحسنه است نه ضروریه
که حروف اسم بسبب آن اصلاح یجب امور که در
محل آن بیان کرده خواهد شد و اعمال تسهیل

چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل
انتقاد عبارت است از اشارت کردن
به بعض اجزاء لفظ بجهت تصرف در آن بوجه اراده
جزو چنانکه عبارتی که فی الجمله دلالتی داشته باشد
بر ابتدا و یا بر وسط یا بر نهایت چون سر و تاج
و دل و مرکز و جه و غایت و از ایراد آن
جزو اراده نماید چنانکه در اسم اختیار کرد دل شگفته
شیدا همه شیدا یار را سخن بسرو پا با سرو پا یار را
و چنانکه در اسم اویس عیب اوج نباشد چه خورشید
بکره از بام خود آن چهره زغم تنها پوشیده
نماند که بواسطه تبدیل دال خورشید بلفظ بی
عبارت خورشید حاصل شده که متضمن حصول
بعض اسم مقصود است و چنانکه در اسم مرید
وقت مستی که بما که در غوغا رخ زمی داری بر نگاه
نان و چنانکه در اسم شاه بدر بودند تو هم تنها نیز هم

بگسسته و از صحبت یکدیگر جدا رسته و آن هر
دو یکی شده دیگر باره از موافقت در یکدیگر دل بسته
و چنانکه در اسم الیاس آن نوع نقش که از اهل نظر دل
بر بود دادی رو رحیم به کرد نهان باز نمود و شاید
این عبارت با عمال معمائی تحصیل بپیوندند و چنانکه
در اسم شاهی کز خون دلم چشم تر شده رخساره
و لب پر از گوهر شده و چنانکه در اسم ولی آن نوع
نقش ساحر هر نفس پنهان بود ابرو مژه کشته بسر
ساحر که کمان تیر فراید کار از مو نه پدید هم نه پدیدست کسی
پوشیده نماند که از کلمه ساحر چون کمان کشیده
شود و تیر انداخته لفظ سر ماند و سیله انتقاد است
و چنانکه در اسم درویش چنان گشاد ز هم شانه سنبل
مویش که زیر زلف تمام ریخته شد رویش پوشیده نماند
که اشارت شده باسقاط رو پیش از لفظ شد رویش که
زیر زلف عبارت از آن است و چنانکه در اسم خسرو

این جان چون که دور از آن روی نکویست خواهد که کهر
نامه در دسته بری دوست کرده زنجیب چو دلی چون
افزون سر منزل جانان همه خاک دری اوست و چنانکه در اسم
فهیم از لب خود وعده فرما یک سخن ای آفتاب
در دهن آرزوی ذره فکن زان لعل ناب و چنانکه در اسم
حبیب آن زهره جبین زعاشق شیفته حال باطرف
چمن خود نهان ساخته حال و چنانکه در اسم سراج
دل را بود که آه دل به باد دهد تا جان بیخود از دل
شیفته وارهد کلمه تا جان ترکیب یافته که ماده
اسم مستعار از آن است و چنانکه در معمای اسم
ارغد دل تو لقد شرع را داده رواج خاک جهان
بفیض عامت محتاج برخاک درت از چوب دربان
شاهان بیاید نکته تکیه کرد اسم وتاج و چنانکه در اسم
کاظم خواهد عاشق زار گرفتار رهد نجات دل زخشم و
زلف آن یار و چنانکه در اسم طالب نور از آن
روی

روی آفتاب مدام کو طلب دار ماه باشی تمام و چنا
نکه در اسم سلام برپای قد و جنبش کشیدیم نالم بپیوسته نمود
چون سرو با لاله و چنانکه در اسم عادل خورد دل شکسته ما
نعمت وارام گرفته با جور و ستمت یا رعجب نبود
آخر دلدار غیر از تو گرفتن سر ما قدمت و چنانکه
در اسم خرم در قید فراق ماند دگر دل ما وارادند
از غم دلبر دل ما نقیم شویم همچو سرو آزاد نگاه کرده
جدا از دو بر دل ما چنانکه در اسم انس آنکس که بود برهم
نیکان حاش فارغ بود از جاه مباید ملاش
با فایده است عایش را دانند چیزی که بدان روند از
دنبالش مقصود با تمثیل لفظ ها است که بکنایت حاصل
شده و چنانکه در اسم کل دل آتش عشق شوا
لست نشانند شد بوخته پاک پاک تکیه زده ماند
و چنانکه در اسم شاهی از نه یخ خط یار در سپهر شاهی
خانه میانه تهی مقصود کلمه خانه است که تبعیه حاصل
حصول

یافته وچنانکه در اسم انکه بود قبلهٔ اهل نظر
مشهیان بر قدش مانده سر وچنانکه در اسم چون
زناب مهر رو[illegible]ب زاهد خلوت نشین باخبر نکرده
نبود وچیست آه آتشین وچنانکه در اسم بابر ور راه معنی باز نشین
خویش از پا پسا لم پیوسته در پیش وچنانکه در اسم جابر
صفحهٔ ایام هر روز بنو با صد نمود از سواد خامه او زیور
برخود فزود وچنانکه در اسم شجاع آشفته دل بود زقلب
او آشفته جو دل کدام قلب است بگو قلب بعضی که لطف
یق کتابت حاصل شده مقصود بتمثیل است وچنانکه
در اسم جلال قدم نه سوی بچار غیب ورد فرموده که
کرد از دجله تو دل چو چشم آلوده وچنانکه در اسم
دعمر ان زلف که میکند بمه وساز نگارش ببر آن
کاوشش بکام بر چشم سازد لطف نه دراز است نه
کوته زچه رو [illegible] برماه دو زلف معتدل کم سازد
وشاید که لفظ از عبارات مذکوره که بتعمیه حاصل شده
سبب

سبب حصول لفظ ذکر شود و آن نیز واسطه انتقاد گردد
چنانکه در اسم نجم چیست از خوبان چو مور آن
دل زار عنبت کاسته رنج وغمش چون افکار من است
وشاید که لفظ نخستین گویند وباعتبار حرف آخر
کلمه اراده نمایند چنانکه در اسم شیدایان پس
بکوی او خاک نشین شیدا نخستین من با دل
وین بیار ارکند وزکنج دیوار غمش کو جانب شیدا
ی نخستینش پس دال نخستین [illegible] گفته شده از
دیوار وحرف آخر اراده شده باعتبار آنکه
دال نخستین در آنک باشد ونتواند بود که تعیین حرف
بذکر مرتبهٔ او باشد در عدد وحرف لفظ چهل
وثالث وغیر آن چنانکه در اسم وحید جهان پرداز کرم
یار رد هر وکنش بیاید که برحسب عنایات خود بیفزاید
وچنانکه در اسم حسینی در حدیث آنان که ثنا مسیحا
گفته اند معجز عیسی عبارات فصیحت گفته اند ولفظ

جانب و گوشه و سوی و طرف و امثال آن گویند اول
یا آخر خواهند چنانکه در اسم **ادم** ای دل خسته نگاه
بت مکن از قسمت خونین مبر جانب ناوک جانان
لم و بیش و چنانکه در اسم **الغ** برد چشم آن غنج
سرکش ملکم ز زلفی ترکانه دلهای عالم پوشیده نماند
که کلمه تو تکمیل حصول یافته و چنانکه در اسم **طاهر**
از نقش خط عشق دل ما بزدود از گوشه کمان ز عکس
ان رو نمود و چنانکه در اسم **یحیی** پنهان بزیر برقع
شبرنگ جان نقرا بر سوی مه بین از دو گیسوی مشک
دلبها و گوشها و امثال ان گویند و طرفین لفظ جمع اراده
نمایند و چنانکه در اسم هر که حرف ز شوق عشق تو را
اموخت تا لبها رساند لبها ز حرف و شاید که این
عبارت بمثال معنی بحصول پیوند و چنانکه در اسم
میرجان چو شمع آتش همی برفروزد بهر جانب
بجوزا سر زد و الفاظ که فی الجمله دلالت بر حافظ
بجز دو را

فراز اوج گردون خور امد و ازین طریق که واسطه
الخلال بزیر برد فاما حصول مقصود بغیر تحلیل باشد
چنانکه در اسم ش رنجور در کوی جا یافت و
ل مهجور نقد کعبه را یافت نقد کعبه نوده هفت است
که از تحلیل لفظ نود مقصود و حصول پیوند و
قریب بهمین ماده است این معما باسم باید
که روز عاشق دل خسته صبح و شام بر خاک کوی
دوست بود حاصل کلام درین معما نیز تحلیل
لفظ نود است که از حاصل کلام حصول می یابد
و چنانکه در اسم شک ما را بمی خاطر پیش
ازین باشمار در مدار از نازنین شمار در دو بیت
چهار است که چون لفظ مدار پیوندند در بیت
چهار مدار حاصل شود و از تحلیل لفظ در بیت
و ترکیب او بود لفظ مقصود بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم مرغ روح که بود باک پر

موقوفش هست مرغ ابدی گوش کن از صفتش
وش باید که ذکر ماده معمّا باسلوب عربی باشد و
باسلوب فارسی تحلیل باید چنانکه در اسم
کس بمقام وصل او گر نرسد مدان عجب
ای دیار دجله فوق دیار من طلب و چنانکه در اسم
تا شد زلفم رشته وصل تو رها با دل غم هجر تو چها کرد
چها از غصه مرگ بود بر شان دل من بجز آنک
اوطال به مال بها و بر عکس این نیز تواند بود چنا
نکه در اسم کرم کن کرم هر که دارد کرم کرم در جهان
دارد و شش محترم وش باید که اسمی که بطریق تحلیل آن
اسم با رعایت حرکات و سکنات حاصل
شده باشد بالحلال بزیرد و از تحلیل آن اسم
دیگر بحصول بپیوندد چنانکه در اسم ثنیت با
باده دیر مایلم نظاره نت خاک پاکش هم
لفظ ازم که بتحلیل حاصل شده چون خاک نشو آدم
مانند

مانند که ماده بعضی اولیاست و از لفظ امام اولیا
استخراج میباید که مقصود و تمثیل تحصیل است
و مبنی بر همین طریق است بعض معمیات که در
اول این مختصر مذکور شد ترکیب عبارتست
از آنکه مجموع اجزایی را قبل الترکیب معنی غیر
معنی ترکیب لفظ نبوده باشد یعنی معنی لفظ
واحد اعتبار نماید بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد
نه لفظ خواه اجزاء مرکب قبل الترکیب مستقل بوده
باشند و خواه نه اما مرکب از دو جزء باستقلا
ل اجزاء قبل الترکیب چنانکه در اسم عمر مرغ
دلهای کی بتمام آن غمزه صید خوش حسن
با دانه دام آن غمزه و بعدم استقلال هر یک
چنانکه در اسم بیک گرچه در پیش رقیبان با
من دل خسته یار هست از نیکانها لیک آن
ندارد اعتبار و چنانکه در اسم بهرام ساقی تو نیاز

ما بزبری چه بود انعام زما بارنگیری چه بود بر خاک
رهیم بهو جامی دریاب دانا که جواب دستگیر چه
بود وچنانکه در اسم لغ بود عیبه وارد تمنای
عیدی از ان سرور عنادل دردمندان بهی
سرو من از تمنای عیدی اگر رخ به بوسه عجب
نیست چندان وچنانکه در اسم سلیم ابلک سر
کوب از لالی بهتر زحشت بهشت ان حوالی .
بهتر چو بد چوم بهشت سرانکه بود لیک از
همه اکرون عالی بهتر وچنانکه در اسم کمال ازحالت
سوز سینه آتش دل از ما سخن نشنوی ای شمع چگل
گر نه نشنوی سینه نسوز دای جان بشنو سخن ما و
از ما مشو غافل وچنانکه در اسم کمال که گر نماید چهره
زیبا نماید آن دلبر که آفتاب مه آید بچشم
اهل نظر وچنانکه در اسم حسام دارم نگه مهر
که نیست زخوبان مقابلش مه تمام حسن نگه و

حسن

حسن قابلش وچنانکه در اسم هست فرود
عید و میچوید مه نو خاص عام باشد ارباب نظر را
آن دیدن مه تمام وچنانکه در اسم سلیم بفرماکه با سر و
یارا چو بید آفتاب ازپای آن هر طرف میچوید بوسه
ماند که لفظ فرا ترکیب یافته واز عبارت آنچه
با سر و پا را لفظ مرامراد است که مرادف او
خواسته شده وچنانکه زین ساقی بزرگانی باده
هر دم جام می مستدام هر گدای دردمندی چون بود
زکات بحرش می نبوشت بر در وی جسم
زنبور انعامی وبعدم استقلال بجا ازین دو جزو چنانکه
در اسم داد بزاهد فتح ملکی در دفتر
خ رنجت بدنقش لبی وچنانکه در اسم عنایت
هست آن یار نکو را دل یا ماهی عنایت نسبت او
وچنانکه در اسم چو روز رای فلک از نعمت
وصل دلداران کشیده خوان فراق آری به پیش یار سرو

باباً چنانکه در اسم خواجه فضل گردید فلک گود
جهان آرامی تا یافت چه نومه نکو فرجامی تو می بود
ازو چو جهان جامهٔ فیض ازبهر خود از ماه بر آور نامی
دو مرکب از سه جزو باستقلال هر یک قبل الترکیب
چنانکه در اسم بابوس نکو با خم می گرزا به دست
تو در بلیسی نه او را باطل است مراد ترکیب بلیشنه
است و بعدم استقلال بعض چنانکه در اسم
بابر انکه هم عمر در عمارت فرسود تا قصر
منقش زده اند دو چون من بعمارت دل آید چه
شود تا نقش نماید آنچه باشد مقصود و چنانکه
در اسم پیر ای دل از دو پریر و یاران نباشد
چاره آفتاب عیش کس تیره است با مه پاره
و چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غم تکان
باز دی اسم بر دل شد آتش تیر در دو اندو
هش پیر و چنانکه در اسم شیخ طاهر خط کوم کس

کس تیره شد دل یا گوید خط چون ... است
عاقل گشتی ترکیب یافته که متضمن حصول اسم مقصود
است و چنانکه در اسم صدر خواهی که ز صفا دسیرت
پاک خبر ای شیخ بزم می پرستان بکند ز در جام
و را به نگاهی کن پس ازان ... سیرت پاک
بکر پوشیده نماند که لفظ ... ترکیب یافته و چنانکه
در اسم ملک شاه ... قبلاه ان ندید آن دلبر حورا
نژاد و چون بکنت در لقا نمود و در وی مه گشت ای چنانکه
در اسم لالن ... باشد آن سرافراز از جمع
سر بلند ان سرو دگر چه جوید خبر دی ناز رسید
و چنانکه در اسم ادهم نهنگ می شکست ها دلب لعلت
لکن ان دیده از شه در نغمه بدل گرده بجون عبارت
دیده ام ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه چنانکه در جهان
اسم رخ زما و ای مه آراسته بلبهان خواهی بر
جهت لفظ جوتا را جهت آن خواهی و مرکب

زلفاسد

[illegible]

از چهار حرف باستقلال هر یک قبل از ترکیب چنانکه
در اسم بدر با یار رقیب بس که بود دست خاطر بودیم
بخت جدا ساخت بیکدل شده عاشقان غم دیده همه
بودند زیارت آن درد دل را آخر محو نماند که لفظ ز
یار تا ان ترکیب یافته و بعدم استقلال بعض چنانکه در اسم
دعی ای زاهد فسرده دل دور اندیش تا چند
زنار ریا و سبحهای حرص از آتش دل شب سینه را
شمع میخواهم رود دل فروزی در پیش و توانند بود
که معما منطقی در ترکیب باشد یا فاصله میان هر دو
چنانکه در اسم بابا احمد زلفش دمید و رشته جان
هموار پیچیده نوتاب در آمد چو زلف یار پیشانی
که با فاصله باشد چنانکه در اسم صفا گر صبا برخیزد
آید از فضای کوی دوست تازه گردد روضه جان
از هوای کوی دوست لفظ بر که بمعنی بعض است گرفته
یافته و بعد از آن لفظ ز در آید که وسیله اسقاط است

واین

[illegible]

واین معما منطقی سه ترکیب است باسم بهاء مشرب بلی
ای زاهد زنده دلان روضه گردانی بود تا مشرب عاشقی
هر چند هر دو ان اگر دانی و شاید که ترکیب از عبارت
فارسی با اسلوب عربی باستقلال شود چنانکه در اسم عبید
این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او بازار
ترمیم در بستر پاشنه بر پای او پوشیده نماند که ترکی
ترکیب یافته که مشتق است از رمی بمعنی تیر انداختن
و لفظ یا در اول مصراع ثانی حرف نداست و
باید که درین طریق نیز معما منطقی و ترکیب
باشد چنانکه در اسم میر بحجی هر که قدم هر دو
ترک تراکیب کند سوی آن مه لفظ طلب که صیغه
متکلم است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ را که
وهی است در حالت نصیحت و از لفظ یا که تحصیل
حاصل شده مراد خواسته شده و چنانکه کیا دل بحر
دعای دوست باید بخود بلحظه ز درد خویش غافل بود

[illegible]

سنه کعبه کوروست برلوح دعا الواح دعا دران بجز دل
نبود و بعدم ایراد تحلیل و ترکیب زیاده از چهار
جزء مراد حصار است نه انحصار والا در سایر بعض
از ارباب فضایل ما فوق آن مذکور است تبدیل
عبارت است از آنکه بعضی حروف را به بعضی بدل
کنند با وسیلهٔ تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید
و ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد
والا از اعداد تبدیل نخواهد بود چنانکه درین معما
باسم نخ چنین از مه محو مانده این حقیر جدا
اگر ز جای رود حق بجانبست او را پوشیده نماند که
ایراد لفظ نب بجای لفظ حق که بواسطهٔ تحلیل
بحصول پیوست از دو عبارت مستفاد شده
پس بنا بر شرط مذکور از قبیل تبدیل نباشد
و عمل تبدیل شاید که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم شاه بدیع الزمان این شعر که
سکندر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة

[illegible]

هو الرحمن الرحيم

من قرأ هذا الاسم في كل يوم مائة مرة [illegible]

الملك القدوس السلام

[illegible]

المؤمن المهيمن العزيز

[illegible]

الجبار المتكبر الخالق

[illegible]

البارئ المصور الغفار

[illegible]

القهار الوهاب الرزاق

[illegible]

الفتاح العليم القابض الباسط

[illegible]

الخافض الرافع المعز المذل

[illegible]

السميع البصير الحكم العدل

[illegible]

اللطيف الخبير الحليم العظيم

[illegible]

الغفور الشكور العلي الكبير

[illegible]

الحفيظ المقيت الحسيب الجليل

[illegible]

الكريم الرقيب المجيب الواسع

الحكيم الودود المجيد الباعث

الشهيد الحق الوكيل القوي

المتين المحصي المبدي المعيد

٤١

المحيي المميت الحي القيوم

الواجد الماجد الواحد الأحد

الصمد

الصمد القادر المقتدر المقدم

المؤخر الأول الآخر الظاهر

الباطن الوالي المتعالي البر

التواب المنعم المنتقم العفو

الرؤف مالك الملك ذو الجلال

الرب المقسط الجامع الغني

[illegible]

المعطى المانع الضار النافع

من كان لا يقدر على سؤال الناس فليذكر ذكرا معطى الثالثين كان الله لا يحوجه الا احد ع

من رأى نفسه في مقام او جلال زايد ... ليلا البتة مائة مرة في ذلك الرتبة الى الله تعالى في ذلك الكلمة ع

[illegible]

النور الهادى البديع الباقى

من نظر الى السماء ودعا بهذا الاسم كثيرا ورفع يديه ومسح بهما وجهه وعينيه حصل له صحة ومرتبة اهل المعرفة ع

من كان له هم وغم يقول سبعين الف مرة يا بديع السموات والارض فرج الله تعالى همه وغمه ع

الوارث الرشيد الصبور الستار

من قرأ هذا الاسم كل يوم مائة مرة قبل طلوع الشمس يصير حبيبه الله ع

من لم يعرف تدبير عاقبة يقرأ هذا الاسم الف مرة ع

من كان له مرض او وجع في جسده يقرأ هذا الاسم ثلاثة وثلاثين فان الله تعالى يبصره ويعافيه ويشفيه ع

مجرده

شالیکم [illegible] شال داخلن
شال یکم [illegible] کرده یکدم داخلن

شانه [illegible] زلفی طره دن داخلن
[illegible] باطن

نوازنده دل نوازی [illegible]
سحر [illegible] نواده

بر ناتو [illegible] آدوده
بر نام [illegible] بیرده

چو وزیرلک گیتدی بولوندی
هوا [illegible] اکر

[illegible] دل [illegible] جم
[illegible] توبه هم

دریغم [illegible] بو
[illegible] بو

دریغ [illegible]
بو طره [illegible]

[illegible] ناوردن [illegible]
[illegible] اوردن [illegible]

[illegible] ایدو
[illegible] ایدو

بهیمه [illegible]
[illegible]

[illegible] اوچون
[illegible] اوچون

[illegible] دارد
[illegible] دارد

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible]

اختیار [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة

[illegible]

هو الرحمن

الرحیم

الملک

القدوس

[illegible]

السلام

المؤمن

المهیمن

[illegible]

العزیز

الجبار

المتکبر

[illegible]

الخالق

البارئ

هر کس این اسم را یک هفته بخواند ... خدای تعالی ... [illegible]

المصور

المصور

هر زنی که فرزند نشود ... هفت روز روزه بدارد ... [illegible]

الغفار

هر کس این اسم را بعد از نماز جمعه صد بار بخواند از جمله مقربان درگاه آمرزیده گردد

القهار

هر کس این اسم را ورد کند و بسیار بخواند محبت دنیا از دل او بیرون رود

الوهاب

[illegible]

الرزاق

هر کس این اسم را ... [illegible]

الفتاح

[illegible]

العلیم

[illegible]

القابض

[illegible]

الباسط

[illegible]

الخافض

[illegible]

الرافع

هر کس این اسم را ... [illegible]

المعز

[illegible]

المذل

هر کس از ظالمی ترسد این اسم را ... بار بخواند ... [illegible]

السمیع

[illegible]

البصیر

هر کس این اسم را روز جمعه در پی سنت و فرض صد بار بخواند خدای تعالی به نظر عنایت او را منظور دارد

المعز

الحکیم العدل اللطیف

[illegible]

الخبیر الحلیم العظیم

هر کسی این اسم را ورد کند ... بخواند ... [illegible]

الغفور الشکور العلی

هر که ... این اسم را ... [illegible]

الکبیر الحفیظ المقیت

هر کس که از آب ... [illegible]

الحسیب الجلیل الکریم

[illegible]

الرقیب المجیب الواسع

[illegible]

الحکیم الودود المجید

[illegible]

الباعث الشهید الحق الوکیل

[illegible]

القوی المتین المحصی المبدئ

هر کس که از آب ... [illegible]

المعید المحیی الممیت الحی

هر کس در وقت طعام خوردن این اسم را ... بر هر لقمه بخواند خدا تعالی نور در دل او اندازد

القیّوم

[illegible]

الواجد

هر کس این اسم را در خلوت بخواند تا بخود نشود خدا تعالی در خواب ... [illegible]

الماجد

الواحد

الاحد

الصّمد

هر کس در سجده بسیار بخواند ... صدق و ... [illegible] ... محبوب گردد

[illegible]

القادر

المقتدر

هر کس که از غفلت ... بخواند از غفلت بیدار ... گردد

المقدّم

هر کس که در جنگ ... این اسم را صد بار بخواند ... از خوف ... گردد باذن الله تعالی

[illegible]

المؤخر

الأول

هر کس این اسم را ... بار بخواند ... [illegible]

الآخر

هر کس که عمل خیر ... این اسم ... خدای تعالی عمل خیر ... کند

الظاهر

[illegible]

الباطن

الوالی

[illegible]

المتعالی

التعالی

[illegible]

البرّ

[illegible]

التوّاب

هر کس این اسم ... بخواند خدای ... نماز چاشت ... زمره توبه کاران و مقبولان گرداند

المنعم

المنتقم

[illegible]

العفوّ

[illegible]

الرؤف

[illegible]

مالک الملک

[illegible]

ذو الجلال

[illegible]

الرب

المقسط

الجامع

هر کس ... بلا ... این اسم را بر ... اعضا ... بخواند خدای تعالی آن بلا را ازوی دفع کند

الغنی

هر کس که فقیر باشد این اسم را ... هزار بار بخواند خدا او را غنی گرداند

المغنی

المعطی

هر کس که نتواند ... از سوال این اسم را بسیار ذکر کند محتاج کسی نگردد

المانع

در دفع کردن باین زن و مرد ... در وقت خواب ... آن مرد در ... بخواند ... [illegible]

الضار

کسی که خود را در مقام ... از قید ... زیاد باشد ... این اسم را در ... تعالی ... [illegible]

النافع

کسی ... این اسم بخواند ... [illegible]

النور

الهادی

کسی که ... این اسم را ... [illegible]

البدیع

کسی که ... [illegible]

الباقی

هر کسی این اسم را ... صد بار بخواند ... اعمال او را مقبول کرداند ...

الوارث

کسی که ... [illegible]

الرشید

کسی که ... این اسم را ... بار بخواند ... [illegible]

الصبور

الستار

کسی که ... این اسم را ... بار بخواند ... [illegible]

آه ازین لطف بانواع عتاب آلوده

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی سیدنا و عبده محمد العطوف الکریم و آله الابرار المجتبین عن
طریق الظلم والتظلیم بعد ای اکرمه و اتصف لا یزال عهد دو فق مودت
در دایره مخمس از حبت ماسوا که خالی الوسط حواس خمسه این نابود چنان جا بجا ثبت
نموده که دست غلط و غش ... از لصوق به متون آن طرح کسی را حاصل کرده و نوشت
از حسن استقرار آن تابعی آنا فانا رو به تضعیف آورده بدانکه این مخمس خالی الوسط که
قواعد و احکام و شرایط آن کلی این علم احسن النمط ... چیزی عجیب و در نهایت
نادر و غریب است و طبع مهتران در صدد تحصیل تعلیم او رغبتی دارد اما کسی بی معاونت
کسی نتواند خاطر به کمال رساند و او از سایر وفقها مجرب تر است بسبب آنکه مشتمل بر
پنج ضلع میباشد و پنج اسما از اسمای ... یکی در وسط و چهار بر اطراف مرقوم
میگردد اصلاً بعد حواس ظاهر انسان که پنج است مجذوب ... میکنند و اسمای ...
حواس باطنه نیز پنج است ... ... از رو براه آورده ...
و برای هر مقصودی باشد نیز ... انسان را ... میکنند و آن مرتب بر یک
مقدمه و سه فصل و یک خاتمه میباشد و مسمی است به تحفة المحبوب والله
الهادی و علیه اعتمادی **المقدمه** بدانکه از شروط او است
پاکی بدن و نظافت اثواب و درستی عقاد و ... دست نماز

و کردن توبه و استغفار و فرستادن صلوات بر سید مختار صلی الله علیه و سلم و طلب اجابت
دعا از مستجیب بلا ریب نمودن زیرا که وعده فرموده است اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ

فصل اول در بیان این است که هر وقت مقصودی روی دهد و اراده
نوشتن این وفق نمایی باید دست نماز درست بکرد و استغفار نماید صحیح باشد
و رو بقبله کند هیجا که در مقدمه مذکور گشت و این دعا را آهسته بخواند

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَقَّ حَمْدِهِ وَ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِنَا
مُحَمَّدٍ نَبِیِّهِ وَ عَبْدِهِ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ وَ اَتَوَجَّهُ
بِنَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ یَا مُحَمَّدُ اِنِّی
اَتَوَجَّهُ بِكَ اِلٰی رَبِّی فِی حَاجَتِی هٰذِهِ لِتَقْضٰی لِی
اَللّٰهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِیَّ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبِّی لَا اِلٰهَ اِلَّا
اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ بعد ازین دعا
سه بار بگوید یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ یَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ
اِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ ارْحَمْنِی وَ
اَنْتَ خَیْرُ الرَّاحِمِینَ تَقَبَّلْ مِنِّی اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ

هرچند که بد بوده است ... [illegible]
قربان محبت زبانیت شوم

اگر ذره خاکی ... [illegible]

العلیم بعد ازان اسم طالب و اسم مطلوب با اسم از اسمای الحسنی
یا آیه از قرآن که موافق مقصود تو باشد که چنانچه در فصل ثالث مذکور مرقوم شده
بحساب ابجد حساب کرده بدانکه بچند میرسد و آن را تقسیم پنج
شست پنج طرح نموده که بدان چند شست پنج است عدد آن شست پنج
با آنچه باقی مانده است نیز بدان به شست پنج میرسد یا نه اگر رسید
خوب آن هم طرح و دکر حاصل شده و اگر نرسد عدد شست پنجها با آنکه
کسر مانده است جمع نموده در خانه سیم از ضلع اول ثبت نموده و بدین ترتیب
که در این ابیات مذکور است سایر خانها نموده و حوالی خود از دوره خالی کرده

ایکه مهرت در دل تنگم مقیم ٭ باز بنگر از سر لطف عمیم ٭٭
سیر دان خانهای وفق کن ٭ تا ببینی نفع آن در تیمیم ٭٭
ثالث اول دویم از پنجمین ٭ اول سیم بدان یاز ندیم ٭٭
اول پنجم خمیس از چارم است ٭ چارم چارم که از طبعت سلیم ٭٭
اول از چارم خمیس دویمین ٭ چارم اول کن آنرا تو رقیم ٭
چارم ثالث دویم اول است ٭ دویم دویم ایا مشفق عدیم ٭٭
دویم ثالث پنجم هم ازو ٭ کو عدد از اول مربع زین عظیم ٭٭

پنجم اول چهار از پنجم است ۵ ثالث دویم ایا قدرت عظیم ۵۵
پنجم پنجم چهار از دویم است ۵ ثالث پنجم نظر کن ای حکیم ۵۵
ثالث چهارم بدان حق الیقین ۵ نیز ثانی هم ز چارم ای وسیم ۵۵
اول ثالث اول اول است ۵ ختم گشت کن تو ذات مستقیم ۵

و در هر خانه سیر میکنیم هر چند که در خانه پیشتر هم با عدد طرح
در دو ثابت نما و عدد طرح را در هر خانه تضعیف که سیم و پنجم
دوم است تضعیف نما همچنانکه [illegible] و پنجم خانه خانه
کسر می باشند اگر [illegible] پنجم باقی مانده است در آن پنجم خانه ثابت نما
[illegible] غیر از آن پنجم خانه ها بجای ذکر نمیرود
و خانه های کسر و تضعیف این است در این ابیات منظوم نموده ام

کسر آن در پنجم خانه ثابت است ۵ گوی جانا فهم است ای حزین ۵
خانه ثالث ز ضلع اول است ۵ اول ایم بدان ای رکن دین ۵
چهارم ثالث ثانی چهارم است ۵ پنجم پنجم نظر بنما بهمای ۵۵
نیز تضعیفش ز دو خانه بلو ۵ ثالث پنجم ز ضلع [illegible] ۵
توضیح این مقال از جدول [illegible] ده جهت این است که مثلا طالب

فیا لیت هنالک کان عینی ۵ از آنجا نهر پا بر زمینی ۵

طالب احمد باشد و مقصودش محبت است و مطلوب محبوب است بیار احمد و محبوب
باد و اسم از اسمای الهی که یا حی یا رحیم باشد به حساب ابجد حساب
نموده که جمع انشش صد و یازده می کند و آن شش صد و یازده ۶۱۱
شست پنج شصت پنج طرح نمود که نو شست پنج می کند و بیست شش
باقی میماند آن را کسر می گویند این بیست شش که کسر می گویند باقی
عدد طرح که نود است جمع نمود که سی و پنج می کند در خانه
سیم از ضلع اول که خانه کسر می باشد و آن را مفتاح می گویند
ثابت نما و از آن خانه کسر را که بیست و شش است بجای گذاشته
چرا که کسر غیر از خانه کسر بجای دیگر نمیرود و نود دیگر بر طرح
مزبور که آن هم نود است انداخته که ۱۸۱ می کند در جام پنجم
ثابت نما و از آن خانه نقل می شود [illegible] اول دوم که خانه کسر است
میرود [illegible] کسر باشد که خانه بر دیگر بدین نوع که سی و پنج
در خانه مفتاح است با این ۱۸۱ در این خانه است جمع
نمود که ۲۱۶ پنج و سه می کند در اول دوم ثابت نمود

محبت نفقت سگر نه و نقوا [illegible]

دار از اول دوم نقل می‌شود چونکه خانهٔ کسر است کسر را الجی گذاشته
۲۶ ۲۷ ۵۳
که بیست و شش باشد بیست و هفت از پنجاه و سه باقی می‌ماند
۳۶
و طرح ۹ بر سر او افزا که سی و شش می‌کند در اول پنجم ثابت
نمهٔ و از آن خانه به پنجم چهارم رفته بدین نوع که طرح ۹
۳۶ ۴۵
بر سر سی و شش انداخته که چهل و پنج میکند و در [illegible] ثابت
نمهٔ و طرح ۹ را نیز بر سر چهل و پنج انداخته که پنجاه و چهار
۵۴
می‌کند در چهارم چهارم ثابت نمهٔ و طرح ۹ هم بر سر پنجاه و چهار
۶۳
انداخته که شصت و سه میکند در اول چهارم ثابت نمهٔ
از اول چهارم نقل می‌شود به پنجم دوم که خانهٔ تضعیف است میرود
می‌باید طرح ۹ که نود است تضعیف نمهٔ نمجده می‌کند بر سر
۸۱
شصت و سه انداخته که هشتاد و یک می‌کند در دو ثابت
۹۰
نمهٔ و طرح ۹ نیز بر سر هشتاد و یک افزوده که نود
می‌کند در چهارم اول ثابت کرده و از چهارم اول نقل
می‌شود به چهارم سیم که خانهٔ کسر است میرود شاید

۲ ۹ ۱ ۶

(بعد خانه منقطع)

شاید آنچه در خانهٔ اول ثابت نمهٔ از کسر و طرح که سی و پنج باشد بر سر
۱۲۵
نود که در این خانه است انداخته که صد و بیست و پنج میکند در چهارم سیم
ثابت نمهٔ و از چهارم سیم نقل می‌شود به دوم اول میرود شاید کسر را الجی گذاشته
بعد از آن نقل نمهٔ بدین نوع که از صد و بیست و پنج کسر یک بیست و شش است یعنی
۱۰۸
گذاشته که نود و نه باقی می‌ماند و طرح را بر سر نود و نه انداخته که صد و هشت
می‌کند در دوم اول ثابت نمهٔ بعد از آن طرح ۹ بر سر صد و هشت انداخته
۱۱۷
که صد و هفده می‌کند در دوم دوم ثابت نمهٔ بعد از آن طرح ۹ بر سر
۱۲۶
صد و هفده انداخته که صد و بیست و شش می‌کند در دوم سیم ثابت کرده
۱۳۵
بعد از آن طرح ۹ بر سر صد و بیست و شش انداخته که صد و سی و پنج میکند
در پنجم سیم ثابت نمهٔ بعد از آن طرح ۹ بر سر صد و سی و پنج انداخته
۱۴۴
که صد و چهل و چهار می‌کند در پنجم اول ثابت کرده پس طرح ۹ بر سر
۱۵۳
صد و چهل و چهار انداخته که صد و پنجاه و سه میکند در چهارم پنجم ثابت
کرده بعد از آن طرح ۹ را تضعیف نمهٔ چرا که از آنجا که خانهٔ تضعیف
۱۷۱
میرود و بر سر صد و پنجاه و سه انداخته که صد و هفتاد و یک میکند
در سیم دوم که خانهٔ تضعیف است ثابت نمهٔ از آنجا نقل می‌شود به پنجم

که خانهٔ کسر بیست میرود آنچه در خانهٔ مفتاح ثابت است بر سر صد و شش یک
انداخته که دو صد و شش ۲۰۶ می‌کنند در پنجم پنج ثابت نهند بعد از آن کسر را که
بیست و شش است از دو صد و شش بجا کنند آنچه که صد و هشتاد باقی می‌مانند طرح ۹
بر سر او انداخته که صد و هشتاد و نه ۱۸۹ میکنند در چهارم دوم ثابت نهند
بعد از آن طرح ۹ بر سر او انداخته که صد و نود و هشت ۱۹۸ می‌کنند
در سیم پنج ثابت کرده پس طرح ۹ بر سر او انداخته که دو صد و هفت ۲۰۷
می‌کنند در سیم چهارم ثابت نهند بعد از آن آنچه در خانهٔ مفتاح است
بر سر دو صد و هفت انداخته چراکه بجای نهٔ کسر میرود دو صد
چهل و دو ۲۴۲ میکنند در دوم چهارم ثابت نهند بعد از آن کسر را که بیست
و شش است از دو صد چهل و دو بجا کنند آنچه دو صد شانزده باقی می‌مانند
و طرح ۹ بر سر او انداخته که دو صد بیست و پنج ۲۲۵ می‌کنند در اول
سیم ثابت نهند پس طرح ۹ بر سر او انداخته که دو صد سی و چهار ۲۳۴
می‌کنند در اول اول ثابت کرده بدین نوع سیر نماید به موافق طبع
شریفش انجام پذیر می‌گردد بدانکه آن خانه که در ابتدا آن ۹
مرقوم

مرقوم می‌نماید آن را مفتاح می‌گویند چراکه مثل کلید است که در سیر خانهای
وفق را باز گشاده می‌شود و آن خانه که در آخر مکتوب می‌شود که اول
اول باشد آن را مغلاق گویند چراکه مثل قفل است که در سیر خانهای
وفق بدان بند و مقفل می‌گردد از غرض لطافت خصائص نوع که
قبل ازین الحال براین بهین منوال بیان گردید بدان عمل نمایی
وقتی که سیر تمام شد هر ضلع ۹ از ضلعها حساب نمایند که اگر
هریکی ازینها به آنقدر که در اصل لفظ است از حساب اسم طالب
و مطلوب و اسم الهی در رفت آنوقت درست آمده است و غلط نیست
و اگر غلط است مثلا درین مثال که بنده خاطر ملال برایش آورد
عدد اصل شش صد یازده است هر ضلعی از ضلعها حساب می‌نماید
شش صد یازده بدر میرود دیگر هر مقصودی که ترا باشد و لدا داده کوشش
وفق بدان شرایط که مذکور شد عمل نمایند و اسم طالب و مطلوب
با اسمی از اسمای الهی به حساب ابجد حساب کرده بدان بر چند
میرسد پس شصت پنج شصت پنج او ۹ طرح نمایند بدان عدد
طرح به چند میرسد اگر از شصت پنج چیزی باقی ماند آن عدد طرح ۹

در خانهٔ سیم از ضلع اول ثابت نموده بعد از آن بقراری که در ابیات مذکور است
سیر خانها کرده و طرح را بهر خانهٔ برده و در ده خانه بر تضعیف او
او را تضعیف گردانیده و اگر از شصت پنج چیزی باقی ماند آن را
کسر گویند با عدد طرح جمع نموده در خانهٔ سیم اول ثابت نموده
و از آنجا کسر را بجا گذاشته و طرح گردانیده از هر خانهٔ
که خانهٔ کسر باشد کسر را بجا گذارد و طرح بر او افزوده
و بخانهٔ دگر برده و از ده خانه بر تضعیف طرح را تضعیف نموده
و دایرهٔ آن مثالی که بر ترتیب آورده‌ام این است نظر کن تا بیابی

دکتغا ییل

١٤٤	٩٠	٣٥	١٠٨	٢٣٤
٨١	١٨٩	١٧١	١١٧	٥٣
١٣٥	١٢٥	[illegible]	١٢٦	٢٢٥
٤٥	٥٤	٢٠٧	٢٤٢	٦٣
٢٠٦	١٥٣	١٩٨	١٨	٣٦

[illegible]

دگر برای تفریح و ماغ جناب لطافت انتساب آورده شود که مثلا طالب احمد و مطلوب
علم باشد اسم احمد که طالب است اسم مطلوب که علم است باد و اسم از اسمای الهی
که علیم و حکیم است بحساب ابجد حساب نموده چهار صد بیست و یک میکند
او را از شصت پنج طرح نمای شش طرح است و سی و یک کسر است طرح
کسر را با هم جمع نمای سی و هفت میکند در سیم ضلع اول ثابت کرده و بموافق
ابیات مذکوره قاعدهٔ مزبور سیر خانهای مسطور کرده دایرهٔ او این است

وکتغا ییل

٩٦	٦٠	٣٧	٧٢	١٠٦
٥٤	١٢٦	١١٤	٧٨	٤٩
٩٠	٩٧	[illegible]	٨٤	١٥٠
٣٠	٣٦	١٣٨	١٧٥	٤٢
١٥١	١٠٢	١٣٢	١٢	٢٤

[illegible]

ومثال دیگر از چند نکت اختراع این فقیر حقیر برایت بیارد مثلا طالب
احمد ومطلوب غنی باشد که اراده غنیت نمائی اسم طالب که احمد است
واسم مطلوب که غنی است با اسم ملائکه باشد که معطی و واسع باشد
بحساب ابجد حساب کرده که هزار سیصد هفتاد ونه ۱۳۷۹ کنند آن را طرح
نمائی بدین نکت ۲۱ طرح است و چهارده ۱۴ کسر طرح کسر را جمع نمائی سی پنج ۳۵
مرکز دریم اول است نمونه تو از مقرره پر کرده دایره است و فقر که

د کتغیاییل

٥٤٦	٢٥٢	٣٥	٢١٠	٣٣٦
٧٧	٢٧٣	٣٩٩	٤٤١	١٨٩
٥٢٥	٢٩٤	هطغفوط	٢٤٥	٣١٥
١٤٧	٥١٨	٤٨٣	١٢٦	١٠٥
٨٤	٤٢	٤٦٢	٣٥٧	٤٣٤

یمیل — هطغفیا ثیل — هنیم

الهته ا ب ب ارسلان العالی

از آن ان العملی وعلی الله آن کوشش بوشی یا بقول این یاد آن
داده که با شمه از چگونگی عده طرح کردن اطفاء لنار جهلك به
بجدول تقریر درد اکثر اظهار آرد وحقلی الله علی مافی الوفق وعو
که هرگاه اسم طالب مطلوب واسمهای الهی که برای مقصود خود هرکدام باشد
به حساب ابجد حساب نموده و طرح کردن وکسر به حساب عادت بر خاطر عادت
زحمتی رح هشت نهصد را سه طرح حساب نما و پنج باقی میماند چهار صد ۴۰۰ و
شش ۶ طرح حساب نماده باقی میماند شش صد و نو طرح حساب نما یازده ۱۵ باقی
میماند هشت صد ۸۰۰ و دوازده ۱۲ طرح حساب نما بیست ۲۰ باقی میماند هزار و
پانزده ۱۵ طرح حساب نما بیست و پنج ۲۵ باقی میماند بدین نوع تا به هر چند مرتبه
حساب طرح اد بهجایی که تقریر نموده این بابهم کمترین خذ ما آتیناك
وکن من الشاکرین واسدد طریق صمتا خلف عن استماع قول
المعاندین وعلی ای تقدیرها امرا جمی الا جعل الله جنابك
من زمرة العالمین العاملین فصل دوم در بیان
تعمیر خانه وسط که اسم ملائکه در آن ثابت میشود و چهار اطراف
مخمس نیز اسم اسماء ملائکه بر آنها مرقوم میگردد که به صورت انجام زیر
میشود اولا تعمیر خانه وسط بدین نهج است بیار لفظ الله واسم طالب

(دعائی که موافق مطلب
گرده ص
تحقیق باشد در آن)

دوم مطلوب یا مقصود ذکر باشد مثل غنی و علم و جبرئیل اگر برای حب و علم
و لطف باشد و میکائیل اگر برای رزق و غنی باشد و اسرافیل اگر برای
دفع بلا و دشمن باشد و عزرائیل اگر برای موت باشد و اسمای اکبر
که برای مقصود خود در وفق ثابت نموده جمیع او به حساب ابجد حساب
کرده به چند میرسد عدد ایشان پس عدد لفظ ایل که پنجاه یک است
از آن عدد ساقط کرده بعد از آن بدان که چند باقی مانده
آن را به شکل هندسه نوشته و در زیر هر شکل به موافق ابجد
حرف که آن شکل تقاضا خواهد مرقوم نموده تا اسم از اسمای فرشته
از و حاصل شود و ایل را با آخر آن اسم لاحق کرده تا تمام آن اسم
ظاهر شود و در خانهٔ وسط او را ثابت نموده بعد از آن آنچه
در خانهٔ مفتاح است با عدد روزهای که ضرب شده از عناصر اربعه
جمع نموده که چند میکنند و عدد لفظ ایل نیز از او ساقط کرده
باقی او را به هندسه نوشته در زیر هر شکل به موافق ابجد حرفی که
آن شکل تقاضا خواهد نوشته و ایل را با آخر آن حرف افزوده
تا اسم فرشته نیز از او حاصل گردد آن را بر قطر اول از ضلع نهاده — اول ضلع
پس آنچه در خانهٔ مغلاق است با عدد روزهای که ضرب شده از عناصر

[illegible]

از عناصر اربعه باشد جمع نموده که به چند میرسد آنهم مثل این دو مثال
که ذکر شد حساب کرده ایل را از آن ساقط کرده به هندسه او را نوشته
و لفظ ایل با آخر او زده بر قطر چپ نهاده پس آنچه در چهارکنج
مخمس است با روزهای که ضرب شده از عناصر اربعه جمع نموده آنهم
مثل ما ذکرت لک بر قطر اسفل نهاده پس عدد آن اسمای
الٰهی که در وفق برای مقصود خود ثابت نموده با عدد روزهای که ضرب
شده از عناصر اربعه جمع نموده که به چند میرسد پس فافعل به ما فعلت
بأخواتها اما اینجا را از حوادث خاطر محو نکرده که اگر مثلاً اینجا برای
شر و موت باشد از تنخواه لفظ ایل لفظ طیش را از آن
عدد کل ساقط کرده و با آخر ایشان زده و در تحت تعمیر خانهٔ
وسط ریاضی را گفته اند این کتاب برکت مرقوم مشخص
گر همی خواهی کنی جانا تو تعمیر وسط ۵ تا بریز حکم آن اسماء و هم ملک ۵
لاجرم اعداد این اسما آری در حساب ۵ بایدت خارج شدن و دانکه از هر
ریب شک ۵ اسم مطلوب اسم طالب بعد از آن اسم ملک ۵
اسم الله اسم اسما دانکه در ربع الفلک ۵ اسم اسما عبارت

از اسمای الهی است که در وفق برای مقصود نحوی ثابت نموده شده در درج نحو الحکم
عبارت از عدد روزهای است که معلوم است ضرب شده از عناصر اربعه
پس از تعمیر خانه وسط و نوشتن اسمای فرشتهها در اطراف مخفی دعای که موافق
مقصود نحوی باشد درست نموده اسمای فرشتهها در او اند اخته چنانکه
مذکور می شود بعد از آن دو رکعت نماز بگذارد و در آن نماز در هر
رکعت بعد از فاتحه سوره مناسب موافق مقصود بخواند مثلا
اگر برای خیر باشد مثل الم نشرح و الضحی و اگر برای شر باشد
اذا زلزلت و الم تر کیف پس سلام داده و آن اسمای الهی که برای مقصود
در وفق ثابت کرده [illegible] بعد از عدد یکه در خانه وسط است
بخواند و کیفیت خواندن چنین است چهار بار آن اسمای الهی
که در وفق ثابت ساخته بگوید بعد از آن دعا را که درست کرده
یکبار بخواند بعد از آن صد بار آن اسمای الهی بخواند و یک بار آن
دعا که درست کرده تا عدد تمام می شود و در وقت خواندن دعا
بدن پاک کرده باشد و استغفار نماید و صلوات بر حضرت صلی الله علیه و سلم
بفرستد و سه بار یا ارحم الراحمین بگوید و در وقت خواندن
دعا جزئی بوی خوش مثل عود و عنبر و گل باغ اگر برای خیر باشد و یا کبریت

کبریت یا غیر آن که بوی بد ناخوش باشد [illegible] اگر برای شر باشد [illegible]
باذن الله تعالی قبول کرده و جواب ترا در غیب دهند که هاتفی می گوید
ان ادعو الرحمن قد اجابک اگر سورت الم نشرح [illegible]
روزه [illegible] تحریر کنیم هنوز ناگفته است و در رفع عدم الاظهار [illegible] القلوب
ملیح مثال اول که برای جذب قلوب [illegible] الکمالات آورده ام برین تکلف ضمیر
مهر تنویر [illegible] در دایره تسطیر وسط که لایق [illegible] باشد [illegible] و محروم
کرد تا تعمیر خانه وسط و نوشتن اسمای فرشتهها بر اطراف اضلاع ها سهولت
حاصل شود بدین نوع مثلا اسم احمد که طالب است و اسم محمد جعفر که
مطلوب است با اسمای الهی که برّ رحیم است و لفظ الله و جبرئیل
چونکه برای جذب است [illegible] بحساب ابجد حساب نموده که چند می رسد
و عدد روزهای که ضرب باشد از طبایع اربعه ۱۴۴ هزار و چهار صد و چهل
می کند بر سر آن نهاده والی حاصل [illegible] دو هزار و سیصد
شصت و سه می کند عدد لفظ ایل که پنجاه و یک است از وی ساقط
نماید دو هزار و سیصد و دوازده می ماند و آن را به بینه
می نویسد چنین است ۲۳۱۲ تلفظ با دو [?] تمام
ب ی ش غ
این است بینیشغایل بلاحق شدن لفظ ایل

درخانهٔ وسط او را ثابت نما بعد از آن آنچه در خانهٔ مفتاح است
که سی و پنج است با عدد روزهای که ضرب یافته شد از طبایع اربعه
که هزار و چهارصد و چهل است جمع نما که هزار و چهارصد و هفتاد
پنج می‌کند عدد لفظ ایل از و ساقط نمائی هزار و چهارصد و
بیست و چهار باقی است آن را بهندسه مرتبهٔ این است
۱۴۲۴ | د ک ت غ | تلفظ باد مینمائی این است دکتغایل
بلاحق شدن لفظ ایل بآخر آن او را بر قطر اول از ضلع اول
مرقوم نما پس آنچه در خانهٔ مغلاق است که این است ۲۳۴
با عدد روزهای که ضرب از طبایع اربعه یافته شد این است ۱۴۴۰ جمع نموده
که این است ۱۶۷۴ و عدد لفظ ایل از و ساقط نمائی آنچه باقی
ماند این است ۱۶۲۳ | ج ک غ غ | تلفظ باد مینمائی همچنین است
جکغغایل بلاحق شدن لفظ ایل بآخر شی
آن را بر قطر چپ مرقوم نما پس آنچه در چار رکن مخمس است
با عدد روزهای که مضروب یافته شد از طبایع اربعه جمع نموده که این است
۲۰۶۰ عدد لفظ ایل از و ساقط نمائی این باقی میماند
۲۰۰۹ | ط غ غ

۹ ط ۰۰ غ غ ۲ تلفظ باد مینمائی این است طغغایل بلاحق
شدن لفظ ایل بآخر او آن را بر قطر پایین نهاده پس عدد برج رحیم
که این است ۴۶۰ با عدد روزهای که ضرب یافته شد از طبایع اربعه که
این است ۱۴۴۰ جمع نموده که این است ۱۹۰۰ عدد لفظ ایل از و
ساقط نمائی آنچه باقی ماند این است ۱۸۴۹ | ط م ض غ | تلفظ باد مینمائی
این است طمضغایل بلاحق شدن لفظ ایل بآخر او
آن را بر قطر راست نهاده پس دعا بدین روش درست نما

أَقْسَمْتُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الرُّوحَانِيُّونَ الطَّيِّبُونَ الطَّاهِرُونَ الْمُتَوَكِّلُونَ
بِأَجْسَادِ الْإِنْسَانِيَّةِ أَقْسَمْتُ عَلَيْكُمْ
يَا دَكْتَغَايِيلُ وَأَنْتَ يَا جَكْغَغَايِيلُ
وَأَنْتَ يَا طَغْغَايِيلُ أَجِيبُوا وَتَوَكَّلُوا
بِجَلْبِ قَلْبِ فلان ابن فلان لِمَحَبَّتِي بِحَقِّ سَيِّدِكُمْ

وَأَنْتَ يَا طَمْضَغَايِيلُ

لَخَالِكُمْ اِلَيْكُمْ وَالْآخِذِ بِنَوَاصِيكُمْ بَيْنَ شَغَائِلِ
پس برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعتی پس از فاتحه سوره الم نشرح
بخواند و سلام بده پس بر رحیم را بعدد رنجه در خانه وسط تا پرسد
که این است ۲۳۶۳ بخواند کیفیت خواندن حی است اولا چهار
بر رحیم را بخواند پس اقسمت ۱۵ تا آخر بخواند بعد از آن بر صد
بار بر رحیم را بخواند و یکبار اقسمت تا عدد یک در خانه
وسط تا بر بیت تمام می شود جزو بوضوئی که مثل کل باغ
باشد در وقت خواندن دعا و دکر کرده و استغفار نماید وصلوات
بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بفرستد ده بار بگوید یا ارحم الراحمین
برای کل الله جواب بعدد عیب دهند کر ان ارحم
الراحمین قد اجابک چونکه اسماء الله و آیات است عقبار
در کنست تا به باشد و اگر در او مبادا فصل سیم در بیان
آنچه که اسمای سلام مقصود باشد چگونه شد از برای رزق و غنی
تواب غفور مصادی معطی وهاب کریم منان
واسع غنی کافی از برای جاه والی متعالی جلیل
مجید عظیم عالی عظیم از برای لطف و محبت رحیم

رحیم عطوف رئوف مقلب القلوب جمیل ودود واز
برای علم علیم حکیم خبیر علام الغیوب واز برای
شفا الله لطیف دیان قوی شافی معافی واز برای
قهر ... مصلع ممیت منتقم مقتدر شدید
قهار جبار واز برای دفع بلا دافع محول الاحوال
حافظ حفیظ و آیه مناسب از برای رزق و غنی و
جدک عائلا فاغنی از برای قهر الله عزیز
ذو انتقام از برای موت وجاءت سکرة الموت
بالحق و به یه قبل برای رفته ذهک الله علی ما ...
خاتمه در بیان آنکه بعد از نوشتن و خواندن
خواندن وفق باید در چه جای پنهان کند و در چه جای
بنهی نظر کن در اسما یا آیات که در وفق بموافق مقصود باشد
بفهم که حروف ناریه غالب است یا ترابیه یا هوائیه یا
مائیه هر کدام از این حروف و در آن اسما و آیات غالب
تر بود در آن مرتبه نهان و اگر طبیعت از این بموافق

حرف در آن اسمی موافق بوده‌اند نظر با قوای ایشان کرده و در اوراد
نهاده نار از تراب اقوی تر است و تراب از هوا و هوا از ما و
اگر نار غالب است وفق را در لوح سرخ بنویسد و بسوزاند و اگر
هوا غالب است در ورق سفید بنویسد و در هوا معلق کند
و اگر ماء غالب است در ورق سبز بنویسد و در موم گیرد و در میان
آب بنهد و اگر تراب غالب است در خاک بنهد و حروف ناریه و مائیه
و ترابیه و هوائیه این است که مسطور میشود نظر کن ای عزیز تا بیابی حروف
ناریه اهطمفشذ حروف هوائیه بوینصتض حروف
مائیه جزکسقثظ حروف ترابیه دحلعرخغ و در این مثال
که با کمال تنقیح برای توضیح شده تامل نمائید در اسمای که در وی ثابت گردیده
که بر دو حیم است از حروف ناریه یکی و از حروف هوائیه دو و از حروف مائیه هیچ
و از حروف ترابیه دو حرف در آنها میباشد پس معلوم است هوائیه و ترابیه غالب
و مساوی میباشند نظر با قوای ایشان کرده که ترابیه استاد و وفق را مانند تن
بد خواهت یکی که سپرده و افتاده کانی خاک خوار را با بار از روی رحمت
بیاد آورده که هر سینه شکسته دلان اهل فضل است نقصان بزرگی نیست آن
سعادت است نقش عبارات گرچه بصورت عبارات نیست لیکن به نقطه زعبارات

تحریره موزان غیر ازیم ز اشتیاقی فوق یا رب جسم الفراق یا صد اقبول کرا گو

لیکن به نقطه زعبارات زیادات است البته آتش عشق به خواهشت آب نقوم قهر
اندوی خروش و افسرده باد با ناامرادی بیوسته خاک
ملالت است بروی بدرو ایشان افشانده
و آورده ای آمان تجلی
الحق والنبی
المطلق

ای بنده منت بو جز کامم بو
ادب پای صنم و یا کامم بو
رنگ تو دارد تا رنگ تو دارد دلبرم
تو نشو زد من [illegible]

تو هم یار و بیت [illegible] زلت بو
یار دارت [illegible] حال بی زلت بو

دل [illegible] بو العجب کو بیر
اگر غیر [illegible] دو دن و غیر
تا منم و [illegible] مردن مردن
[illegible] بنوم [illegible] کردن

وار [illegible] یا جز زود [illegible] یار بو
یار خاصیش ایدن تا و سر یار بو

چراغ فرخ [illegible]
داد دل تو دین [illegible] فرخ
او هر یا کی [illegible] چمبر ابو
هر یا کیو [illegible] چمبر ابو

آزادی

١٤	٩٠	١	١١	٢٥
١٨	٢٠	١٨	١٣	٣
١٥	١١		٤	٢٤
٥	٤	٢٣	٢٣	٧
١٢	١٤	٢١	٢	٤

١٤	٨	١	١٠	٢٣
٧	١٨	١٤	١١	٣
١٣	٩		١٢	٢٢
	٥	٢	٢١	٤
١٧	١٥	١٩	٢	٤

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتوحد فی ذاته المتفرد فی صفاته المبدع فی مبدعاته
المبدی فی مخترعاته الذی خلق العالم بما فیه انسانا کبیرا وجعل
شخص آدم فیه عالما صغیرا ووشحه بالرحمة والرافة و
رشحه للمعرفة والخلافة والصلوة علی حبیبه المجتبی ونبیه المصطفی
المبعوث الی کافة الوری الذی سماه محمدا وجعله علی العالمین
مقتدی وعلی آله واصحابه الذین هم ائمة الهدی ومصابیح الدجی
وعلی ازواجه الطیبات الطاهرات امهات المؤمنین والمؤمنات
وسلم تسلیما کثیرا اما بعد حمد و صلوة بدان ارشدک الله تعالی

فی الدارین که مقصد کلی و مطلب اصلی از آفرینش و ایجاد
مخلوقات و موجودات از جزئیات و کلیات و علویات و
سفلیات و مفردات و مرکبات و ارواح و اشباح و عقول
و نفوس و طبایع و صور و ظهور و بطون و بروز و کمون و نور
و ظلم و لوح و قلم و عرش و کرسی و سموات و ارضین و عناصر
و موالید و ارکان و جهات و ثوابت و سیار و لیل و نهار و
بهار و خزان و تموز و دی و وحوش و طیور و ملائکه و شیاطین
و جن و انس و حیات و ممات و دنیا و آخرت و آنچه تعلق
بدنیا و آخرت دارد بدلیل کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف و بدلیل و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون شناسائی و فرمان برداری حضرت آفریدگار و
خالق پروردگار است جلت عظمته و هیچ موجودی از موجودات

وهیچ مخلوق از مخلوقات را آن قدر و منزلت نیست که بنی نوع
انسان راست و این قدر و منزلت مر انسان را از آنست که بمفاد
إنّ الإنسانَ علی نفسهِ بصیرة و بمستفاد من عرف نفسه
فقد عرف ربّه خود را میداند و خالق خود را می شناسد پس اشرف
واعرف مخلوقات و موجودات بنی نوع انسان است که عارف
بنفس خود و رب خود میباشد و هیچ شکی درین نیست که از
تمامی مخلوقات انسان مقصود است و باقی همه طفیل انسانند
زیرا که انسان محتاجست بزمان و مکان و جامه و قوت پس
این همه مخلوقات و مصنوعات و اسباب و آلات از لوازم
انسانست قال الله تعالی الذی جعل لکم الارض فراشاً والسماء بناءً
وانزل من السماء ماءً فاخرج به من الثمرات رزقاً لکم فلا تجعلوا لله انداداً
وانتم تعلمون و ازین سبب است که شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله علیه

میفرماید **نظم** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند : تا تو نانی
بکف آری و بغفلت نخوری : همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار : شرط
انصاف نباشد که تو فرمان نبری : چون دانستی که مقصود از مخلوقات
و مصنوعات انسان است و از انسان معرفت و عبادت حضرت
سبحانه تعالی و تقدس اکنون بدانکه حق شناسائی حضرت باری
بمضمون ما عرفناك حق معرفتك چنانکه میباید حد بشر نیست و حق
فرمان برداری بمضمون ما عبدناك حق عبادتك چنانکه میباید کسی را
میسر نیست لیکن چون بندگان همه مکلف بشناسائی و فرمان
برداری حضرت باری اند بر هر بنده بالغ عاقل واجب است
که بمفهوم لا یکلف الله نفساً الا وسعها بقدر وسعت و امکان کوشش
و سعی خود را در شناسائی دریغ ندارد و بحکم واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین تا روز واپسین و نفس آخرین ظاهر و باطن خود را از فرمان برداری

فرو نگذارد ❁ نظم ❁ گرچه وصالش نه بکوشش دهند ❁ هر قدر ای دل
که توانی بکوشش ❁ و بمضمون الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق راه
شناسائی بحضرت حقیقة الحقایق اگرچه بسیار و مراتب فراوان
بشمار است لیکن حصول آن از ۳ طریق بیرون نیست یا بطریق
تقلید یا بطریق استدلال یا بطریق مکاشفه است و هر ۳ طریق را
بعون الله تعالی بر وجه واضح و اختصار بیان کنیم تا همه مسلمانان و کافه
مومنان بدانند که عقیده طالبان و سالکان وحدانیت ملک منان
و قادر سبحان چگونه و چیست و نسبت شرک و غلو و اسناد الحاد و
زندقه باین طایفه دادن بدون جهت و سبب روا نیست و سخنان
تهمت آمیز نالایق از مدعیان فتنه انگیز [illegible] این گروه صادق
قبول نفرمایند و سفید جامه پاک ایمان [illegible] بتهدید ان بعض الظن اثم
برنگ و لوث مظنه بد سیاه و پلید ننمایند ❁ مثنوی ❁ چون خدا خواهد که پرده

بدرد ❁ طعنش اندر طعنه پاکان برد ❁ و این نه از راه اندیشه و شکایت است
بلکه عین محبت و محض نصیحت است ❁ نظم ❁ گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوه رندی و مستی نرود از پیشم

در بیان توحید بطریق تقلید

چون دانستی که حصول مراتب معرفت و عبادت حضرت رب العزت
جلت عظمته از ۳ طریق بیرون نیست اکنون بدانکه طریق اول که
شیوه عامیان و مقلدان است بهیچ وجه حاصل نمیشود مگر بواسطه حسن سمع
وان چنانست که سالک مقلد از بسیاری استماع قول بزرگان و اعتقاد
و اعتماد بر [illegible] بعت ایشان در اعمال ظاهری از قبیل نماز و روزه
و زکوة و حج و [illegible] و غیر آن آنچه متعلق بظاهر است و بحکم امنت
بالله و ملائکته و کتبه و رسله و بالیوم الآخر اقرار نماید بزبان و تصدیق کند
بجان بهستی و یگانگی خدای تعالی و تقدس و بملائکه و کتب و رسل و بروز آخر

وبدلیل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا وقل هو الله احد بگو
که خدا یکیست وقدیم است اول وآخر وحد ونهایت ومثل ومانند
وزن وفرزند وضد وند وشریک ندارد لیس له ضد ولا ند ولا شبیه
ولا شریک وقابل تغییر وتبدیل وفنا وعدم نیست احد حقیقی است
اجزا ندارد وقابل تجزی وتقسیم نیست ودر زمان ومکان و
جهت نیست نه حادث است ونه محل حوادث نه مرکب بود وجسم
نه جوهر نه عرض بی نیاز است وغنی نیست بچیزی محتاج موصوف بصفات
سزا ومنزه است از صفات ناسزا حی وعالم ومرید وقادر وسمیع
وبصیر ومتکلم است هرگز نبود که نبود وهرگز نباشد که نباشد ازلیست
وابدی وبخیال وگمان ووهم وقیاس درنیاید **نظم** ای برتر از
خیال وقیاس وگمان ووهم وز انچه گفته اند وشنیدیم وخوانده ایم

مجلس تمام گشت وباخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم
این نوع سالک اگرچه باول درجهٔ توحید که اسلام است بواسطهٔ
حس سمع تقلید ارسیده ومعتقد بعلم وارادت وقدرت قادر بیچون
گردیده لیکن هنوز علم وارادت وقدرت او را بنور دلایل وبراهین
یا بنور کشف وعیان چنانکه باید وشاید بر همهٔ اشیا محیط ندیده
وقدم از دایرهٔ محسوسات وتقلید بیرون نگذاشته وسر از دریچهٔ
معقولات وتحقیق اصلا بیفراشته ومنتهای ترقی علم وادراک او
در جزئیات وبدیهیات عالم حس وناسوت است زیرا که هنوز
قابل استدراک کلیات ونظریات عالم عقل وملکوت نگشته
با جبروت ولاهوت چه رسد ودرین مرتبه از غلبهٔ قدرت کشش و
سعی بر وی غالب وتسلیم ورضا مغلوب است زیرا که هنوز از سبب آفرینی

مسبب الاسباب چنانکه باید پی نبرده و سبب و اسباب را چون
مسببات عاجز و مقهور مشاهده نکرده است چنین پندارد که بروز
و نمود و ظهور و بطون مسببات باسباب است و ازین سبب حرص و
طمع و کوشش و سعی در طلب معاش و غیره بیجا است و هرچه بوی رسد
از رنج و راحت و عزت و ذلت و فقر و غنا و صحت و مرض و غیره همه را
نسبت باسباب کند و از سعی و کوشش خود پندارد چون این مقدمات
معلوم کردی اکنون بدانکه بیشتر عبادات و ریاضات این سالک
متعلق بظاهر و بواسطهٔ حس سمع و تقلید است زیرا که شنیده است که
نماز باید کرد و در نماز نیت و قیام و رکوع و سجود و قعده بعمل باید
آورد و رعایت رکعات باید نمود و فاتحة الکتاب و غیره که از لوازم
نماز است چنانچه از شارع رسیده باید خواند همه را قبول کرده و میکند

لیکن

لیکن از حقیقت نماز و رکعات و ارکان و شرایط آن و معنی فاتحة الکتاب
و غیره بیخبر است و نماز این سالک اگرچه بظاهر شرع صورت تمامیت
دارد ولیکن نظر بباطن شرع هنوز ناقص است زیرا که نماز بمفهوم لا
صلوة تم الا بحضور القلب بی حضور قلب ناقص است و حضور قلب بدون
تحقیق از تقلید محض حاصل نمیشود پس عبادات و ریاضات این سالک
همه جسدیست بی روح و ناقص وقتی تمام میشود که ظاهر شرع را که تقلیدات است
با باطن شرع که تحقیق است جمع کند و جمع این بی واسطهٔ دلایل و براهان
و بی رابطهٔ کشف و عیان چنانکه باید و شاید ممکن نیست **در بیان توحید
بطریق استدلال** چون سالک مقلد از بسیاری استماع قول بزرگان و
متابعت ایشان در عبادات و ریاضات ظاهر باول درجهٔ توحید که
اسلام و مقام عوام است رسید و از ادراک جزئیات و بدیهیات
عالم حس و ناسوت فی الجمله یقینی در علم بهم رسانید اکنون باید که قدم

از دایره محسوسات و تقلید بردارد و بدایره معقولات و تحقیق
گذارد و ادراک کلیات و نظریات عالم عقل و ملکوت نماید و
علم الیقین را بعین الیقین مبدل گرداند و محققانه خود را بدوم درجه
توحید که ایمان و مقام خواص است برساند یعنی دلایل و براهین عقلی را
مؤید بنور ایمان و مؤکد باعمال صالحه باطن نماید چنانچه ظاهر خود را
بوشیحات اعمال صالحه ظاهر آراسته باطن خود را بترشیحات اعمال صالحه
باطن پیراسته دارد و بتاکید الا بذکر الله تطمئن القلوب آینه قلب را
بصیقل ذکر خفی و جلی از زنگ کدورات و تعلقات عالم حس و ناسوت
بپردازد تا قابل نور واردات و تجلیات عالم عقل و ملکوت گردد
و بواسطه نور عقل بمفاد اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
در ملکوت اشیا نظر کند و حقایق اشیا را کماهی ادراک نموده
بمدلول و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد آیات و علامات

دالّه

دالّه بر وحدانیة ذاتش بدو فرماید و بزبان حال بگوید ما نظرت
فی شیء الا و رأیت الله پس اقرار کند بزبان و تصدیق نماید بقلب
هستی و یکتایی خدایرا و بیقین بداند که خدایست و قدیمست و
اول و آخر ندارد ازلی و ابدیست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم نه حادث است و نه محل حوادث نه جسم است و نه
جوهر و نه عرض لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر نه مثل دارد و نه مانند
نه زن دارد و نه فرزند احد حقیقی و واحد بی شریک است لیس له ضد
و لا ند و لا شبه و لا شریک حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و
متکلم است ظاهر و باطن همه را میداند و می شناسد اقوال و افعال همه را
می شنود و می بیند داناست بر همه چیز و تواناست بر همه چیز هو الله الذی
لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم موصوف است
بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا چنانچه ذات او بی شبه و شریک

و قدیم است اسما و صفات او هم بی شریک و قدیم است هو الله الذی
لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار
المتکبر سبحان الله عما یشرکون اوست خالق یکتا و صانع بیهمتا
و صاحب اسماء حسنی و مذکور و مقصود زمین و آسمان و منظور و معبود
انس و جان و عزیز بیزوال و حکیم لایزال هو الله الخالق الباری
المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض
و هو العزیز الحکیم چون بواسطهٔ دلایل قطعی و برهان یقینی و
عبادات و ریاضات ظاهری و باطنی سیر سالک محقق درین مرتبه
که دویم درجهٔ توحید است رسید و از اهل ایمان و خواص گردید و از
ادراک جزئیات و کلیات و بدیهیات و نظریات عالم حس و
ناسوت و عالم عقل و ملکوت علم الیقین را مبدل بعین الیقین ساخت
و هستی و یکتائی و علم و ارادت و قدرت خدا را بیقین شناخت

درین

درین مرتبه از غلبهٔ جبر تسلیم و رضا بروی غالب و کوشش و سعی مغلوب
زیرا که علم و ارادت و قدرت خدا را چنانکه باید و شاید بر جملهٔ موجودات
محیط دیده و موجودات را بیک بار عاجز و مقهور یافته چنانچه اول مسببات را
عاجز و مقهور می دید اکنون سبب را هم عاجز و مقهور می بیند بغیر مسبب الاسباب
رسیده و او را بر همه اشیا محیط دیده و بر هر چیزی دانا و توانا یافته است
و ازین سبب اعتماد وی بر هیچ شیئی از اشیا نمانده نه بر سبب و نه بر مسببات
و نه بر سعی و نه بر کوشش نه بر معصیت و نه بر طاعت اعتماد وی همه بر خداست
و از خدا جز خدا نخواهد و اگر در هنگام رنج و راحت و عزت و ذلت نظر وی
بنادر بسببی در افتد آنرا شرک شمارد و فی الحال از آن باز گردد و بتوبه
و استغفار مشغول شود نظم گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند سؤال اگر کسی از وی پرسد

که قدم و وحدت وجود واجب و حدوث و کثرت وجود ممکن از چه
ثابت میشود گوییم که ما این موجودات را بی شکی متغیر
می یابیم و متغیر هر آینه حادث باشد و وجود حادث بی وجود قدیم
محال باشد زیراکه وجود حادث در هستی خود هر آینه محتاج بغیر باشد
و وجود غیر حادث لامحاله قدیم باشد و چون قدیم بضرورت لازم آمد و دو
دو ضرورت نیست پس قدیم لاجرم یکی باشد از اینجا ثابت شد
قدم و وحدت وجود واجب و حدوث و کثرت وجود ممکن محتاج به
ثبوت نیست زیراکه هر طفلی که اندک تمیزی داشته باشد ادراک
این معنی میکند و حدوث و کثرت ممکنات چیزیست محسوس
از جهت آنکه کثرت که تعدد باشد و اضداد در ممکنات پیداست
و حدوث که متغیر بودن و موجود شدن و معدوم گشتن باشد نیز هویداست

در بیان

در بیان توحید بطریق مکاشفه چون سالک مقلد محقق بتجلیه
اعمال صالحه ظاهر و باطن ظاهر و باطن خود را متجلی و آینهٔ قلب را
بصیقل ذکر خفی و جلی از زنگ کدورات و تعلقات عالم حس
و ناسوت مصفا و صیقلی ساخت و انواع و انوار واردات
و تجلیات عالم عقل و ملکوت در وی متجلی و منجلی گردید و صور
و حقایق اشیا را کماهی آیات و علامات داله بر وحدانیت ذات
مشاهده نمود و از اول درجهٔ توحید که اسلام و مقام عوام و
مقلدانست بدویم درجهٔ توحید که ایمان و مقام خواص و محققانست
رسید و علم الیقین را مبدل بعین الیقین گردانید اکنون باید
بتادیب فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک
بعبادة ربه احدا از عالم حس و ناسوت و عالم عقل و ملکوت

روی بر تابد و بجانب عالم عشق و جبروت که سیم درجهٔ توحید
و جامع اسلام و ایمان و مقام اخص خواص و موحدانست نماید
و نظر التفات جز بمشاهدات جمال و مکاشفات جلال
نکشاید و به تنبیه موتوا قبل ان تموتوا از خواهشات و
تعلقات ظاهر و باطن یکباره بمیرد و باشارهٔ من مات
فقد قامت قیامته و یوم تبدل الارض غیر الارض
والسموات مطویات قیامت خود را بر پا کند و زمین را تبدیل
نماید و آسمانها را درهم پیچد و فوق و تحت و پیش و پس را
یکی گرداند و مشرق را مغرب و مغرب را مشرق و جنوب را
شمال و شمال را جنوب و ابد را ازل و ازل را ابد سازد
یعنی از موجودات و ممکنات عالم امکان نظر التفات دوخته

ما سوی الله

ما سوی الله را بالکلیه نیست و نابود پندارد و نفی و رفع حجابهای
ظلمانی و نورانی نموده چندان محو و مستغرق بحر شهود که مشاهدهٔ
جمال جمیل بیزوال و مکاشفهٔ جلال جلیل لایزال است شود که
مطلقا و اصلا اثری از هستی وجود خود نه بیند بلکه خود را
عین نیستی و فنا بیند و چون خود را فانی و نفی ما سوی الله و رفع
حجابها یکبار نمود به بشارت کل من علیها فان و یبقی وجه
ربک ذو الجلال و الاکرام شربت بقا نوشیده مشرف به
تشریف لقا گردد و وجودی جز یک وجود نه بیند و نداند
و حقیقت وجود و قدم و یگانگی و بقای او بر وی مشهود و مکشوف شود
و عین الیقین متبدل بحق الیقین گردد پس بخود گوید بخود شنود
لیس فی الدار غیره دیار کما جاء فی الحدیث القدسی لا یتقرب العبد

الی مما افترضت علیه و انما یتقرب العبد الی بالنوافل
حتی کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه
الذی ینطق به و یده الذی یبطش به و رجله الذی یمشی به
فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی
فرد چو ممکن گرد امکان برفشاند • بجز واجب دگر چیزی
نماند چون سالک مقلد محقق موحد باین مقام که سیم درجه توحید است
و عالم عشق و جبروت و منزل اخص خواص که مقربان و محرمان سراپرده
جمال و جلال حضرت لم یزل و لا یزال اند رسید و فانی فی الله و باقی بالله
گردید و باده لقا از خمخانه وحدت ذات چشید و آنچه بایدش شنود شنید
و آنچه بایست به بیند دید و آنچه بایست بفهمد فهمید من بعد باید روی بعالم
لاهوت که غیب مطلق است نماید و شرح آن از تحریر و تقریر بیرون است

قلم اینجا رسید و سر بشکست • ناطقه جمله انکسار آمد • و درین مقام است
که خواجه عبدالله انصاری قدس سره میفرماید باین مقام رسیدن باید
نه پرسیدن و این شراب را آشامیدن باید نه شنیدن من عرف الله
کل لسانه

[illegible]

[illegible]

١٥ هرچه در خانه چهاردهم است طرح را بران افزوده درین خانه نویسید	٩ هرچه در خانه هشتم است طرح را براو افزوده [illegible] درین خانه بنویسید	١ هرچه طرح و کسر کرده باشد [illegible] شده از حساب جمع [illegible] درین خانه نویسید	١١ هرچه در خانه دهم است کسر را از [illegible] طرح را براو افزوده در خانه نویسد	٢٤ هرچه در خانه بیست و سیم است طرح را براو افزوده درین خانه بنویسید
٨ هرچه در خانه هفتم است طرح را مضاعف یعنی دو مقابل نموده بران افزوده درین خانه نویسید	١٩ هرچه در خانه هیجدهم است کسر را از آنجا کم کرده و طرح را براو افزوده درین خانه بنویسید	١٧ هرچه در خانه شانزدهم است طرح را مضاعف نموده و بران افزوده درین خانه بنویسید	١٢ هرچه در خانه یازدهم است طرح را بران افزوده درین خانه بنویسید	٣ هرچه در خانه دوم است با آنچه در خانه مفتاح که خانه اول است جمع نموده درین خانه بنویسید
١٤ هرچه در خانه سیزدهم است طرح را بران افزوده درین خانه نویسید	١٠ هرچه در خانه نهم [illegible] خانه مفتاح است جمع نموده درین خانه نو[illegible]		١٣ هرچه در خانه دوازدهم است طرح را بران افزوده درین خانه نویسید	٢٣ هرچه در خانه بیست و دوم است کسر را از [illegible] مفتاح [illegible] طرح را بران افزوده درین خانه [illegible]
٥ هرچه در خانه چهارم است طرح را براو افزوده درین خانه بنویسید	٦ هرچه در خانه پنجم است طرح را براو افزوده درین خانه نویسید	٢١ هرچه در خانه بیستم است طرح را بران افزوده درین خانه نویسید	٢٢ هرچه در خانه بیست و یکم است و آنچه در خانه مفتاح است جمع نموده درین خانه نویسید	٧ هرچه در خانه ششم است طرح را براو افزوده درین خانه بنویسید
١٨ هرچه در خانه هفدهم است و خانه مفتاح است جمع نموده درین خانه نویسید	١٦ هرچه در خانه پانزدهم است طرح را بران افزوده درین خانه نویسید	٢٠ هرچه در خانه نوزدهم است طرح را بران افزوده درین خانه نویسد	٢ هرچه در خانه اول است [illegible] طرح [illegible] کسر را [illegible]	٤ هرچه در خانه سیم است کسر را [illegible] طرح را براو افزوده درین خانه نویسید

٥ هرچه در خانه [illegible]	٩ هرچه در خانه [illegible]	١ [illegible]	١١ هرچه در خانه [illegible]	٢٤ خانه مقفلات
٨ هرچه در خانه [illegible]	١٩ هرچه در خانه [illegible]	١٧ هرچه در خانه [illegible]	١٢ هرچه در خانه [illegible]	٣ هرچه در خانه [illegible]
١٤ هرچه در خانه [illegible]	١٠ هرچه در خانه [illegible]		١٣ هرچه در خانه [illegible]	٢٣ هرچه در خانه [illegible]
٥ هرچه در خانه [illegible]	٦ هرچه در خانه [illegible]	٢١ هرچه در خانه [illegible]	٢٢ هرچه در خانه [illegible]	٧ هرچه در خانه [illegible]
١٨ هرچه در خانه [illegible]	١٦ هرچه در خانه [illegible]	٢٠ هرچه در خانه [illegible]	٢ هرچه در خانه [illegible]	٤ [illegible]

٤٣٦	٢٥٤	٣٣	٣١٢	٧٣٤
٢١٩	٥٩١	٥٤٩	٣٤٣	٣٤
٤٤٥	٢٨٢		٣٧٤	٧١٥
٩٥	١٢٤	٤٨٣	٤٨٥	١٥٧
٤٤١	٤٤٧	٤٢٢	٢	٤٣

[illegible]

طرز جفر [illegible]

[illegible]

مثنوی

[illegible]

در حق علی علیه السلام [illegible]

یا فتح الله که در خانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

	١٤	١٠	٥
٩	٧		١٢
	١١	١٠	٨
١٥	٤		١٣

[illegible]

اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در خانه [illegible]

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣		٩	٦
١٠	٥	٤	١٥

١٦

٢	٧	٦
	٥	١
٤	٣	٨

عصوم عدا… [illegible]

[illegible]

والسكيع